

# محبت

کتابنامه

خلل پذیر بود هر بسا که می بینی  
مگر بسای محبت که حالی از خلل است

د تأسیس کال جنوری ۱۴۱۸

شماره یکم سال ۲۶م مارچ ۲۰۲۳

۸ مارچ روز جهانی زن فرخنده باد!

ردبرگ های این شماره:

جنگ اوکراین یک ساله شد

محبت بی از دو مکرر است

سازمان های ملی و پولی جهان

عرفان حذروانی او تصوف یعنی چه؟

سید جمال الدین افغانی از افزای حقیقت

فرد و جامعه

نگین نادر و بهمنی جنرال - داستان های کوتاه

جبر و اختیار از نگاه میدیل

کپ های درباره کتاب زیر جلد در کتاب مشق چه می گذرد؟

...

یادآوری: محبت اکنون از طریق آنلاین قابل دسترسی است.



## MAHABBAT

A none periodical magazine published by ADS  
(Afghan Dosti Society)  
22 Town Field Way, Isleworth, Middlesex, TW7 6TN, UK  
Tel: 0044(0)20 88472609 - 0044(0)7956190157  
e-mail: [mahabbat.dosti@gmail.com](mailto:mahabbat.dosti@gmail.com)  
Bank name: Barclays,  
Account No: 23541010, Sort Code: 20-70-70, UK  
SWIFTBIC BARCGB22- IBAN GB33 2070 70235410 10

شاسنامه:

میاوگذار و صاحب امتیاز: انجمن دوستی افغان

تحت نظر جماعت تحریر:

ن. شاذع اکبری دنایل غ. ج. یکلذع و. مولمل

مدیر مسئول: بیایون تاج

## به مناسبت ۸ مارچ روز جهانی زن

امسال، از ۸ مارچ، روز جهانی زن در شرایطی استقبال شد که «زن»، نیم پیکر جامعه، هنوز هم در شرایط ناگوار، بی عدالتی و تبعیض به سر می برد، و با انواع گوناگون خشونت، آزار جنسی، و نابرابری دست و پنجه نرم می کند. حقوق بشری زنان به شدت نقض و ندای شان برای رسیدن به آزادی و عدالت سرکوب و می شود.

در یک تصویر کلی زنان، نیمی از پیکر جامعه بشری را تشکیل می دهند که از منظر جایگاه زنان در جامعه عنصر اساسی تشکیل دهنده نظام خانواده هستند.

همین موضوع عامل اصلی در شکل گیری حقوق ویژه آنها در، ارزش زن در پیدایش، رشد فردی و اجتماعی، انجام تکالیف و مسؤولیت ها در برابر خانواده و جامعه، اهلیت و توانمندی در آموزش و پرورش، حق مالکیت و تصرف، و حقوق سیاسی و اجتماعی همانند مردان در نظر گرفته شده است.

جایگاه زن در یک خانواده به عنوان مادر، همسر، و دختر، حساس تر، پر مسؤولیت تر، و تعیین کننده تر است. کم بها دادن به نقش زن و مقام زن به مثابه یک مخلوق خداوند ناشی از شناخت ناقص از خالق وی است که بندگان خود را در وجود زن و مرد به صورت مشترک و بدون ارجحیت یکی بر دیگری رسالت داد.

به رغم آنکه امروز زنان در جوامع پیشرفته در زندگی اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی به تناسب یک قرن پیش از وضعیت بهتری برخوردارند و در راستای نیل به حقوق و جایگاه مساوی با مردان در تلاشند، با تاسف وضعیت زنان در بخشی دیگری از جهان، در جوامع به اصطلاح جهان سومی، کشورهای اسلامی، منجمله افغانستان تحت حاکمیت طالبان، رقتبار، ناگوار و تشویش آور است.

با دریغ، نگرش جوامع اسلامی در برابر زن (منجمله افغانستان)، نگرش زن ستیزانه است.

زنان در چنین جوامع از ابتدایی ترین حقوق خود، حق آموزش، کار، فعالیت های اجتماعی، فرهنگی و سیاسی، حق انتخاب همسر، و حتی گشت و گذار و مسافرت محرومند.

بی عدالتی، بی رحمی و برخورد تبعیض آمیز در برابر زنان بیشتر از جانب حاکمیت هایی صورت می گیرد، که اعمال خود را زیر چتر دفاع از «دین»، «نظم» و «منافع گروهی» توجیه می کنند. با تاسف، در بیشتر حالات چنین رژیم های مستبد از جانب قدرت های بزرگ جهانی («حامیان» حقوق بشری، دموکراسی و حاکمیت قانون) حمایت می شوند.

زن افغان در روزگار حاضر با محرومیت و استبدادی مواجه است که نظیر آن را بشر کمتر به حافظه دارد. رژیم حاکم (طالبان) وطن شان را که خانه مشترک همه است برای زن افغان به زندان تبدیل نموده است.

در افغانستان با زن تحت حاکمیت طالبان به حیث انسان درجه دو برخورد صورت می گیرد، هرگونه خواست و صدای عدالت خواهی زنان با خشونت سرکوب می شود. نبود حاکمیت قانون در کشور، زنان افغان را آسیب پذیر تر ساخته است.

با دریغ، رژیم طالبان با طرز تفکر طالبانی و برداشت ناقص از احکام شریعت اسلامی، جامعه را در کل، و زنان افغانستان را بخصوص، با نقض حقوق بشری آنها در اسارت گرفته و هرگونه صدای عدالت خواهی و آزادی خواهی شان را خفه می نماید.

در حالی که تاریخ افغانستان، چه در گذشته های دور و چه در یک قرن اخیر شاهد نقش سازنده زنان افغان، هم در امور خانوادگی و همچنین در امور اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی بوده و تاریخ کارنامه ها و رشادت های زنان دلیر و بیباک افغان، مانند گوهر شاد بیگم، رابعه بلخی، مخفی بدخشی، ملالی ها و زرغونه ها را در جبهه های علم و فرهنگ و مبارزات جانبازانه استقلال طلبانه و ضداستعماری شان را در حافظه دارد.

مبارزات آزادی خواهی و دادخواهانه زنان افغانستان در همین چند سال اخیر نام هایی بزرگی چون فرخنده و تبسم را به یاد دارد که با ریختن خون های پاک خود در دفاع از حقوق زنان افغان به مقام زن افغان افتخار بخشیدند.

زنان در جهان متمدن و پیشرفته دوشادوش مردان، علاوه بر رسیدگی مسؤولانه به امور خانواده، در سایر بخش های زندگی، در امور اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی سهم فعال و برجسته دارند. زنان در پیشرفت های علم و دانش و تکنولوژی دستاوردهای بزرگی برای بشریت به ارمغان دارند. زنان جهان نه تنها در امور زمینی نقش ارزنده دارند بلکه در تسخیر فضا و مطالعات بیشتر کیهانی کوتاهی نکرده اند.

اما، با درد، زنان افغانستان در قرن بیست و یکم، تحت حاکمیت طالبان در یک زندانی به نام افغانستان زندانی شده اند و از ایفای هرگونه نقش در حیات اجتماعی محروم ساخته شده اند.

زنان دلیر افغانستان با تلاش پیگیر و مبارزات طولانی آزادی خواهانه خویش در نیم قرن گذشته در راه رسیدن به جایگاه کنونی زن در جامعه (تا قبل از 15 اگست 2021) و دسترسی به حقوق مساوی با مردان، نقش اثرگذاری از خود بجا گذاشته اند. دستاوردهای دموکراتیک چشمگیری، تا سطح حق اشتراک در انتخابات (انتخاب شونده و انتخاب کننده)، اشتراک در امور کشوری و لشکری، اجرای عدالت در مسند قاضی و خرنوال (دادستان)، سهم گیری بیشتر از مردان در امور فرهنگی، آموزش و پرورش، از نقش سازنده زن افغان در جامعه افغانی پیش طالبانی حکایت می کند. جنبش زنان در نیم قرن اخیر، علاوه بر بلند نمودن ندای آزادی خواهی، صدای عدالت خواهی برای حقوق مساوی زن و مرد در جامعه، به بسیج زنان افغان در سهم گیری در مبارزات بر حق شان در برابر مداخلات بیگانه و ارتقای سطح شعور سیاسی زنان در کشور نقش سازنده ای داشته است.

جنبش زنان افغانستان در شرایط جاری در کشور کارنامه های سلف خود را به خاطر دارد، با وجود اختناق شدید و سرکوب از جانب رژیم طالبان مبارزات آزادی خواهانه و دادخواهانه خود را در برابر استبداد طالبانی در جهت تامین حقوق زنان، بخصوص حق آموزش و تحصیلات عالی، حق کار و امرامعاش و سایر حقوق بشری زنان به شکل گسترده و پیگیر، با تقبل قربانی های گوناگون و امیدآوری تمام به پیروزی نهایی ادامه می دهد که توجه و پشتیبانی جامعه بین المللی را جلب نموده است.

ما باور کامل داریم که حرکت دادخواهانه زنان افغانستان در جهت نیل به حقوق بشری پایمال شده شان از جانب طالبان، که پشتیبانی وسیع جنبش زنان و نیروهای آزادی خواه و همچنین حمایت جامعه بین المللی را با خود دارد، پیروز می شود و زنان افغان با کسب حقوق بشری خود به جایگاه و مقام خود در جامعه نایل می گردند.

"محبت" در حالی که روز جهانی زن را به همه زنان جهان، بخصوص به زنان رنج دیده و مظلوم افغانستان تبریک و تهنیت می گوید، همبستگی خود را با داعیه زنان مبارز و دلیر وطن، مادران، دختران با شهامت افغان که با وجود استبداد قرون وسطایی رژیم طالبان و سرکوب جنبش دادخواهانه زنان با شجاعت و بی هراس از حقوق حقه خود دفاع می نمایند، ابراز می نماید، از مجامع بین المللی، سازمان ملل متحد، نهادهای مدافع حقوق زن و حقوق بشر، و همچنین از بشریت مترقی و نیروهای عدالت پسند تقاضا می کند تا در اعاده حقوق زنان افغانستان، بخصوص از حق آموزش و کار دختران و زنان افغانستان پشتیبانی همه جانبه نمایند.

با حرمت

# جنگ اوکراین یک ساله شد

به تاریخ ۲۴ فبروری ۲۰۲۳ پوره یک سال از آغاز عملیات نظامی روسیه در اوکراین سپری گردید.

روسیه در سطح رسمی، در آغاز عملیات خاص خود در این کشور دسترسی به دو هدف اساسی را در اوکراین اعلام نموده بود :

۱. غیر نظامی ساختن اوکراین،

۲. غیر نازی ساختن اوکراین.

در این شکی نیست که در نتیجه عملیات خاص، گسترده و بی سابقه روسیه در اوکراین بالای امکانات و ظرفیت های سیاسی، نظامی، اقتصادی... این کشور شدید ترین ضربات وارد گردید. سال های متمادی و مصارف عظیم بشری و مادی نیاز خواهد بود تا اوکراین حداقل به حال بیاید. بنابر این، می توان گفت که مسکو توانست به حد کافی قوه نظامی و حاکمیت سیاسی رژیم حاکم اوکراین را (روسیه آن را حلقه شیطان و نازی می نامد) متضرر و تضعیف نماید.

اهداف دیگر این عملیات (ظاهراً درجه دوم) را ایجاد دهلیز از شرق اوکراین (حوزه دانباس) به شبه جزیره کریمیا تشکیل می داد. مسکو با ایجاد این دهلیز بالاخره توانست کریمیا را از محاصره اقتصادی و مخصوصاً تأمین آب آشامیدنی نجات داد.

سواحل بحیره استراتیژیک آزوف نیز کاملاً در تصرف قوای روسیه درآمده است، و قوای روسیه مواضع خود را در هر دوی این نقطه با قوت تمام تحت کنترل خویش دارد.

با این همه، مبرهن است که نیروی نظامی روسیه حین پیشروی در عمق قلمرو اوکراین با دشواری ها و پیچیدگی های معین و متعدد روبرو گردیده است.

به این دشواری ها به طور اجمالی به شرح ذیل اشاره می شود :

- در ساختار های برخی از تسلیحات پیشرفته روسیه از پرزه جات و تکنالوژی کشورهای غربی، به شمول کشورهای که در حال حاضر در لست دولت های "غیر دوست" هستند و عملاً در حمایت از اوکراین ایستاده اند، کار گرفته می شد؛

- عده ای از قطعات حربی روسیه حین ورود به جبهه های داغ جنگ آمادگی شاید و باید را از نظر تجهیزات، تسلیحات، معلومات کشفی، روحیات مردم محل... نداشتند؛

-در حالی که اوکراین مدت ها قبل (حداقل از سال ۲۰۱۴) به این سو احضارات عمومی (سفر بری)، به شمول تطبیقات تسلیحات مختلف النوع (زمینی و هوایی) و پیاده نظام را با استفاده از شیوه های جنگ معاصر (بیشتر میتود های معمول در کشور های عضو پیمان ناتو) به طور گسترده و برنامه ریزی شده، تمرین نمود. سفربری های که قبلاً چند بار تمرین شده بود، به قوای مسلح اوکراین فرصت داد تا از ریزرف های بشری خود به طور فعال و موبایل در مناطق مختلف کشور استفاده نماید. از سال ۲۰۱۴ الی فبروری ۲۰۲۲ حدود یک میلیون اوکرائینی به سفربری ها و تطبیقات حاضر شده و تمرینات لازم حربی را سپری نمودند.

-روسیه صرف در نیمه دوم، سال اول نبردها به سنگینی و چگونگی وضعیت در میدان جنگ پی برده، بند و بست سفربری ها را گرفته و تغییرات بنیادی را در استراتیژی و تکنیک جنگی وارد نمود. آگاهان مسایل نظامی سپردن مجدد قوماندانی و رهبری عمومی عملیات نظامی در اوکراین را به دست جنرال "والیری گیراسیموف" اقدام به جا و عقلانی می شمارند. والیری گیراسیموف شخصیت برجسته و آگاه از فنون و علوم حرب بوده و یک افسر اکادمیک به شمار می رود. این اوصاف جنرال گیراسیموف را مخالفین او در داخل و خارج از روسیه تأیید می نمایند.

-عدم سنجش و ارزیابی عینی و دقیق از روحیات حاکم در جامعه اوکراین، معلومات نامکمل، ناقص استخباراتی در باره ظرفیت های حربی قوای مسلح اوکراین؛

-تلفات در شروع عملیات...

-عدم آمادگی قوای نظامی بحری روسیه در بحیره سیاه، باعث تلفات میان پرسونل نظامی قوای بحری و تخریب کشتی های حربی این کشور گردید؛

-در عملیات روسیه پیوسته از "واگنر" به حیث کمپنی خصوصی نظامی نام برده می شود. آگاهان امور در این مورد ادعا دارند که در اصل هیچ گونه کمپنی خصوصی نظامی وجود فیزیکی نداشته و این "کمپنی" در واقعیت قطعه ای خاص و به تمام معنی مجهز و مدرن بوده و بخشی از تشکیلات ریاست عمومی کشف اردو می باشد. قطعه "واگنر" تحت امر دفتر لوی درستیز اردوی روسیه (جنرال گیراسیموف) قرار دارد. "یفگینی پریگوژین" قوماندان مشهور قطعه "واگنر" در واقعیت منسوب اداره عمومی کشف نظامی اردوی روسیه بوده و تحت همین نام داخل معرکه گردیده است.

واقعیت این است که "یفگینی پریگوژین" قوماندان قطعه نهایت موثر، مجهز، مهم و تهاجمی در ترکیب اداره عمومی کشف نظامی قوای مسلح روسیه می باشد. این قطعه خاص منحصر و محدود به کدام واحد و جزو تام معین نظامی نبوده، در ترکیب آن همه انواع و هسته های نظامی شامل اند.

تا جائی که دیده می شود مرکز اساسی سیاسی تصمیم گیرنده در رابطه به چگونگی پیشبرد عملیات خاص نظامی در اوکراین را شورای امنیت روسیه به دوش دارد. لوی درستیز و سایر قوماندان های حربی بیشتر فعالیت های اوپراسیونی را مستقیماً در میدان های جنگ به عهده دارند.

در ترکیب مرکز اساسی سیاسی (استراتیژیک) تصمیم گیرنده، یا همان شورای امنیت ذوات ذیل عضویت دارند: ولادیمیر پوتین (رئیس جمهور)، نیکولای پاتروشیوف (منشی شورای امنیت)، سیرگئی لاوروف (وزیر خارجه)، سیرگئی شوئیگو (وزیر دفاع)، الکساندر بورتنیکوف (رئیس اداره فدرالی امنیت روسیه).



اهداف (اساسی) را که روسیه با آغاز نمودن عملیات نظامی در اوکراین دنبال می نمود (می نماید) می توان مشروطاً به شرح ذیل برآورده شوند :

۱. اهداف استراتژیک:

-تسخیر شهر کیف، پایتخت اوکراین؛

-تغییر حاکمیت سیاسی (آنچه مسکو غیر نازی ساختن اوکراین می نامد).

۲. اهداف متوسط:

-تحت کنترل درآوردن سواحل بحیره سیاه (شاخه اوکراین):

-ایجاد دهلیز الی سواحل دریای "دنیستر" و جمهوری خود مختار "پریدنیستروی". با آن که "پریدنیستروی" در اراضی دولت ملداویا موقعیت دارد، اکثریت آرای این جمهوریت از نظر اتنیکی روس بوده، یا روسی زبان می باشد. در اراضی "پریدنیستروی" پایگاه نظامی نسبتاً استحکام یافته روسیه قرار دارد.

-تحت کنترل درآوردن بندرهای بحری اوکراین در شهرهای: هیرسون، نیکولایف و ادیسه.

۳. اهداف حداقل:

-ایجاد دهلیز از منطقه "دانباس" (تحت کنترل روسیه) الی شبه جزیره کریمیا؛

-تامین کنترل کامل بالای حوزه دانباس: دانیتسک و لوهانسک.

طوری که دیده می شود در حال حاضر اهداف بخش سوم، حداقل، الی ۹۰ در صد عملی شده اند.

عده ای از آگاهان امور به این نظر اند که پیکن و واشنگتن در اصول با اجرای عملیات روسیه در شرق اوکراین مخالفت نداشتند؛ لیکن پیکن و واشنگتن تصور نمی نمودند که عملیات خاص تا این حد بطی پیش برود و آمادگی‌های نظامی روسیه در سطح پائین قرار داشته باشد. اصولاً همه باور داشتند که عملیات سریع و حتی برق آسا خواهد بود و کار به اینجا نخواهد کشید.

طوری که قبلاً هم اشاره شد، موضعگیری سرسختانه و روحیات اتنیکی - سایکولوژیکی اوکرائینی‌ها درست و علمی مطالعه نشده بود. در نظر نگرفتن خصوصیات قومی و فرهنگی اوکرائینی‌ها مشکلات معینی را در راه تطبیق اهداف استراتژیک عملیات ایجاد کرد.

از جانب دیگر، غرب با حيله گری‌های معمول، تزویر آمیز و دوگانه در واقعیت روسیه را به یک نحوی برای شروع عملیات "تيله" می‌کرد.

در عین حال، نباید از یاد برد که غرب علاقمند پیروزی اوکراین بالای روسیه در تقابل کنونی نظامی نیست. غربی‌ها، به اوکرائینی‌ها تا آن حد کمک خواهند رساند که بازنده معرکه نشود، لیکن موقع نمی دهند که اوکراین پیروز شود. بین مصطلحات "نمی گذارد بازنده شود" و "پیروز معرکه گردد" تفاوت جدی وجود دارد.

به نظر می‌رسد که غرب در اوضاع و احوال به وجود آمده از سه روایت (باز هم مشروطاً) کار خواهد گرفت :

اول، روایت یا تجربه تاریخی کوریا- ایجاد خط فاصل و تامین آتش بس میان طرفها؛

دوم، بالفرض که اوکراین در این تقابل پیروز شد، اروپا (بحث برتانیه و امریکا متفاوت است) چه به دست می‌آورد؟ به طور مثال، آیا پیروزی اوکراین به نفع آلمان است؟ اوکرائینی که توانسته باشد کشوری به توانمندی روسیه را مغلوب بسازد (چیزی که در حال حاضر بعید به نظر می‌رسد) دفعتهً به یک دولتی با قوی‌ترین، مجهزترین و آبدیده‌ترین اردو در سطح اروپا (با یک میلیون منسوب نظامی) مبدل می‌گردد. اوکراین در صورت پیروزی در جنگ تن به هیچ‌گونه خلع سلاح شدن نخواهد داد. علاوه بر کسب تجربه و ظرفیت حربی، این کشور جبران خساره فراوانی را نیز به دست خواهد آورد.

افزون بر آن، ایالات متحده امریکا، برتانیه کبیر، پولند و کشورهای حوزه بالتیک به مثابه متحدین کلیدی اوکراین در تقابل با روسیه، کیف را تشویق و ترغیب خواهند نمود تا در مراحل اول اتحاد نظامی- اقتصادی را با پولند، دولت‌های بالتیک (لاتویا، لیتوانیا و استونیا) و حتی بیلاروس به میان بیاورد. (پس از مغلوبیت احتمالی روسیه، حاکمیت موجود در بیلاروس فوراً رو به زوال گذاشته و فرو خواهد پاشید.) شکی نیست که این اتحاد احتمالی با داشتن حمایت همه‌جانبه از طرف برتانیه و امریکا در سطح اروپا قویترین خواهد بود. سوال اینجا است که سایر کشورهای مقتدر اروپائی، از جمله آلمان، فرانسه، ایتالیا، اسپانیه... وقوع همچو وضعیت و تغییر بنیادی را در سطح قاره اروپا می‌خواهند؟

جواب: به گمان قوی که نمی‌خواهند. بنابر این، کشورهای مقتدر و تاثیرگذار اروپائی پیروزی اوکراین را نمی‌خواهند. سوال دیگر: آیا همین کشورها مغلوبیت اوکراین را در تقابل کنونی با روسیه می‌خواهند؟ جواب باز هم خیر است، چون نمی‌خواهند که روسیه برنده و اوکراین بازنده باشد. اروپائی‌ها طرفدار تسخیر کامل اوکراین توسط روسیه نیستند. بهترین (دلخواه‌ترین) نتیجه برای اروپایی‌ها در تقابل جاری، رساندن هر دو جانب به سطح فرسایش کامل و آغاز پروسه فروپاشی بعدی شان بر بنیاد برنامه‌های استراتژیک که اروپائی‌ها و امریکائی‌ها در سر دارند، می‌باشد.

هرگاه مسکو و کئیف قبل از فرسایشی شدن اوضاع برای شان از اراده سیاسی کار بگیرند، از تقابل نظامی دست بکشند و در عقب میز مذاکره قرار بگیرند، این بهترین تصمیم خواهد بود که از اجرای برنامه‌های فرامنطقه‌ای جلوگیری خواهد کرد.

نوشته: غوث جانباز





"دموکراسی به مثابه یک اصل قابل پذیرش - و تاکنون مناسب‌ترین روش ارضا کننده انسان‌ها در تمام بخش‌های زندگی، رفته رفته قابلیت انطباقی خود را به تمام حوزه‌های زندگی بشریت، چون حوزه‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و حتی زندگی خصوصی و شخصی انسان‌ها کشانید."

برداشت درست از دموکراسی و سیر تاریخی آن در جوامع بشری نه تنها سطح دانش افراد را در فهم از دموکراسی بالا می‌برد بلکه اشتراک فعال و آگاهانه مردم را در ایجاد حکومت‌های دموکراتیک و جلوگیری از حرکت‌های غیردموکراتیک که زیر عنوان دموکراسی بر مردم تحمیل می‌گردند، زمینه‌ساز می‌شود. در کشورهایی مانند افغانستان، هر اقدامی که منافی منافع گروه و طبقه خاصی نباشد، دموکراتیک شمرده می‌شود.

توماس جفرسون، پدر دموکراسی امریکا، چهار مؤلفه را برای دموکراسی ضروری می‌دانست: آموزش همگانی، مشارکت سیاسی، برابری اقتصادی، و نمایندگی به توسط اشرافیت طبیعی.

شرط توفیق دموکراسی این است که حکومت‌ها و رهبران‌شان به ایجاد نهاد‌ها، اتخاذ روش‌ها، و پی‌ریزی سیاست‌هایی دست‌زنند که از حمایت شهروندان برخوردار باشند.

در هیچ زمانی از تاریخ مانند امروز این همه انسان از حقوق رسمی شهروندی در نظام‌های حکومتی دموکراتیک برخوردار نبوده‌اند. با این همه، آینده دموکراسی ناروشن است.

برای شهروندان کشوری که تازه پا در راه دموکراسی گذاشته است، شناخت دقیق و روشن از دموکراسی و درک درست از دموکراسی‌های به تجربه گرفته شده در جهان، به ارائه نمونه‌هایی از انواع و اقسام دموکراسی و صحبت‌هایی در زمینه می‌پردازیم.



## صحبت‌هایی از دموکراسی

یادداشت: در این بحث حفظ پیوستگی مطالب دشوار است. تلاش می‌شود تا در "صحبت‌هایی از دموکراسی" به پرسشها و مسائل روز بیشتر پرداخته شود. شاید در یک شماره یک، دو و یا بیشتر موضوع‌ها یا جستارها، نظر به حجم مجله، در پیوند باهم و یا بدون ارتباط مباحث یک با دیگر به نشر برسند.

شور و رایزنی شما موجب تشویق و غنای بیشتر محبت می‌شود.

"محبت"

### قانون مداری

حکومت محدود و خودفرمانی، همچنان یکی از مهم‌ترین و در عین حال کم‌شناخته‌ترین موضوع‌های نظریه سیاسی است. عجیب آن که حتی مفسرانی هم که عقاید سیاسی صد درصد مخالف یکدیگر دارند غالباً می‌پذیرند که تعارضی ذاتی میان این دو ارزش بسیار مهم آزادی خواهانه (لیبرال) یا این دو شیوه سیاسی بسیار مهم وجود دارد.

روشی برای سازماندهی حکومت که مبتنی بر مجموعه‌ای از اصول و قوانین راهنمای اساسی است و از آنها پیروی می‌کند. رابطه میان قانون مداری و دموکراسی، یعنی رابطه میان

اکثریت های دموکراتیک است. هر دو طرف، با تفویض منزلت قانونی فوق العاده به حقوق اساسی، در این نکته همداستانند که قانون اساسی حافظ و عایق بعضی از ارزش ها در برابر اکثریت های بالقوه ناراضی است.

هر برابر نهاد یا آنتی تزی که، مثل تضاد یاد شده، جاذبه شدیدی برای هر دو جناح این طیف سیاسی داشته باشد قابلیت انعطافش بسیار زیاد و قابلیت ابطالش بسیار دشوار خواهد بود. با این وصف، مفهوم تعارض ذاتی قانون مداری و دموکراسی هیچ بنیاد تجربی ندارد و فاقد کفایت نظری لازم است. اولاً، در دموکراسی های رایج و حاکم جهانی، همه کشورهای مگر انگلستان، اسرائیل، و نیوزیلاند در مجموعه ای عمل می کنند که قوانین اساسی مدون برای شان وضع و مقرر کرده اند. (و ویژگی هایی نیز در این نظام ها وجود دارند که کاملاً مستند و مضبوطند و تغییر شان دشوار). ثانیاً، تناقض مفروض میان حکومت محدود و حکومت خودفرمان متکی بر استنباط های سست بنیادی است که از این دو اصطلاح شده است. این تناقض، به بیان اجمالی، بر این فرض نهاده شده است که کارکرد اصلی قانونی اساسی جنبه منفی دارد (جلوگیری از استبداد) و هدف اصلی دموکراسی دارای جنبه مثبت است (اجرای خواست یا اراده اکثریت).

اگر این تعریف ها صحیح باشند، قانون مداری و دموکراسی فی نفسه تباین خواهند داشت. اما این تعاریف صحت ندارند. کارکرد اصلی قانون اساسی آزادی خواهانه- آن طور که این شکل سیاسی بدیع در اواخر سده هجدهم در ایالات متحد پدید آمد- تاسیس دموکراسی، یعنی به اجرا درآوردن دموکراسی است. قانون اساسی یکی از ابزارهای حکومت است؛ یکی از شیوه های سازماندهی برای حکومت کردن بر خویش است. برای فهم رابطه میان حکومت محدود و خودفرمانی، که هر یک متقابلاً از دیگری حمایت می کند، از جمله موضوع هایی که لازم است به بررسی آن دست زنیم نقش افراد در قوام بخشیدن به دموکراسی در نظام های مبتنی بر قانون اساسی است.

**چگونه می توان بر حاکمان حکم راند؟**

ترقی خواهان می پرسند که چگونه زمامداران امور سیاسی می توانند پاسخگوی خواست رأی دهندگان امروزی باشند و در عین حال ملزم به اطاعت از قواعد و قوانینی باشند که نیاکان بسیار دور شان بر نهاده اند- قواعد و قوانینی که امروزه که اکثریت مردم به آسانی نمی توانند تغییر دهند و تفسیر آنها بر عهده قضاتی است غیرمنتخب مردم و از لحاظ نهادی مصون از افکار عمومی؟ آیا دموکراسی قانون مدار یا مبتنی بر قانون اساسی از حکومت نمی خواهد که از دو ولی نعمت- بنیادگذاران قانون اساسی و رأی دهندگان- فرمان ببرد؟ و چرا مردم باید به محدودیت هایی تن دهند که، بر اثر تقارنی عجیب، در خدمت منافع نخبگان اجتماعند؟

استدلال محافظه کاران غیر از این است و به نتایج متفاوتی می رسد، اما آنها هم معتقدند که محدودیت های قانونی اساساً غیردموکراتیکند. با این حال، همین محدودیت ها را دلیل خوبی برای تجلیل قانون مداری می دانند؛ آنها خطر استبداد اکثریت را گوشزد می کنند و به لزوم حمایت از حقوق افراد در برابر افراط و تفریط های دموکراتیک تاکید می کنند. به عقیده آنها، قانون مداری بر حماقت ها و قساوت های حاکمیت عامه مردم لگام می زند.

امر دیگری که به این تلاقی عجیب افکار محافظه کاران و ترقی خواهان کمک می کند، تقسیم دووجهی آزادی به آزادی مثبت و آزادی منفی است. داشتن حق اظهار نظر در مورد انتخاب کسانی که قوانین حاکم بر زندگی ما را می گذارند (دموکراسی) به معنای مصون زندگی خصوصی ما در برابر زورگویی و مداخله حکومت (قانون مداری) نیست. این دو مقصود نه تنها با هم متفاوتند بلکه می گویند که دو مسیر مختلف را طی می کنند.

محافظه کاران معتقدند که قانون اساسی وسیله ای است ضد اکثریت زیرا هدف ستودنی آن صیانت قانونی از حقوق اسقاط نشدنی در برابر رفتار سبکسرانه اکثریت های انتخاباتی ناپایدار در روز رأی گیری است. پاسخ ترقی خواهان در مقابل این است که قانون اساسی وسیله ضد اکثریت است زیرا هدف ننگین آن صیانت قانونی از امتیازات اجتماعی، به پشتوانه حق مالکیت و آزادی قرارداد، در برابر خواست

بین دموکراسی واگذارانه و دموکراسی رایزنانه حتماً باید فرق گذاشت. در اولی، نوعی خواست ازلی وجود دارد که مردم آن خواست را بیان می کنند و نمایندگان شان ملزم به اجرای آنند. در دومی، خواست مردم در یک فرایند مداوم بحث و اختلاف نظر میان آنها شکل می گیرد و تغییر شکل می دهد. این استنباط اخیر از دموکراسی هم از لحاظ هنجاری و هم از نظر تجربی از اولی برتر است. اما برای روشن شدن موضوع، نخست می پردازیم به دموکراسی واگذارانه و از فرضی ساده نگرانه شروع می کنیم که سپس در معرض سوالش قرار می دهیم. از این فرض شروع می کنیم که همه اعضای کل رأی دهندگان دموکراتیک از بدو امر شناخت کاملاً روشنی از افکار و عقاید خود در باره مسایل مربوط به خط مشی و سیاست دارند و اکثریت انتخاباتی یکپارچه ای فعلاً به وجود آمده است. در این قبیل شرایط آرمانی، نمی توان فرقی میان دموکراسی و حکومت اکثریت گذاشت و شرط لازم آن فقط این است که رأی و نظر اکثریت انتخاباتی به اجرا درآید. حتی همین شکل ابتدایی خودفرمانی واگذارانه یا غیررایزنانه، در مواردی، دال بر نوعی قانون مداری نسبتاً پیچیده است.

اگر اکثریت انتخاب کنندگان دقیقاً بدانند که چه می خواهند، رابطه آنها با نمایندگان منتخب شان را به شکل رابطه ای دید که میان موکل و وکیل وجود دارد. قدرت تصمیم گیری در خود مردم جا دارد و زمامداران حکم وکلای مردم را دارند. نماینده منتخب به این معنا را می توان با وکیل دعاوی مقایسه کرد که نماینده یک موکل یا نماینده تام الاختیار یک دولت است. کل روابط موجود میان موکل و وکیل این موضوع حساس را به میان می کشد که چگونه می توان مطمئن شد که وکیل مجری دستورات موکل است و اعمال او به شکل محرمانه و موذیانانه به سود منافع شخصی، ایدئولوژی گروهی، یا هوس بازی هایش نیست.

موکلان درست به همان دلیل که پیش از هر چیز به وکیل نیازمندند، در کار نظارت بر وکلا نیز دشواری هایی دارند: زمان، مهارت ها، و منابع تشکیلاتی موجود در اختیار شان در حدی است که خود به تنهایی از عهده امور بر نمی آیند. در

مورد دموکراسی، انتخابات ادواری مهم ترین شیوه برای فرمانبردار ساختن اعمال وکیلان در برابر خواست ها موکلان شان است.

با این وصف، اگرچه پاسخگویی به تنهایی شرط لازم است اما شرط کافی برای رسیدن به این مقصود نیست. در واقع، مقامات منتخب مردم غالباً بدون توجه به این که اعمال شان در خدمت کدام مقاصد است، در پس لفاظی های گوشنواز خود در باب خیر و مصلحت مردم، دست به پنهانکاری می زنند. (این همان هسته باقیمانده حقیقتی است که در این گفته متداول و از سایر جهات گمراه کننده وجود دارد که قانون مداری ذاتاً غیردموکراتیک است: قوانین اساسی آزادی خواهانه به منظور جلوگیری از تشبث غیرحقوقی زمامداران به نام مردم برای حمایت از سیاست های خلاف خواست های آنها طرح و تدبیر شده اند.)

در هر حال، حتی اکثریت گرایی نیز مستلزم یک دسته از اقدامات احتیاطی دیگر است. وجه مشترک همه این اقدامات تکمیلی، وکالت جمعی است. به عبارت دیگر، در قانون مداری سعی می شود که مساله موکل و وکیل نه تنها با نهادینه کردن انتخابات دوره ای بلکه با انتصاب وکلای چند - گانه که بتوانند بر کار یکدیگر نظارت داشته باشند حل و فصل شود. از این دیدگاه، تفکیک قوای سه گانه کاربرد نوآورانه همان ضرب المثل قدیمی است که "تفرقه بیانداز و حکومت کن". اکثریت مردم، با تقسیم بندی "طبقه حاکم" وکلا در برابر خودشان، می توانند خواست های خود را (دست کم در مواردی)، حتی علیه کسانی که اهرم های قدرت را مستقیماً در دست دارند، تحقق بخشند.

تفکیک دقیق قوا و نظارت متقابل قوا بر یکدیگر که می تواند در خدمت این کارکرد نظارتی مردم بر وکلای شان باشد شامل تقسیم قوا به قوه اجرایی و قوه قانونگذاری در نظام های ریاست جمهوری، تقسیم بندی مجالس در نظام های دوجلسی، و تقسیم بندی سطوح حکومت در نظام های فدرال. تفویض بعضی از اختیارات به یکی از قوا برای اندکی دخالت در امور یکدیگر به موجب نص قانون اساسی برای تضمین آن است که مقامات منتخب آگاه به حوزه اختیارات شان رفتار مقامات رقیب در زیر شاخه حکومت را از سر

حسد و ارسای کنند. نفع شخصی نهادی به تنهایی، بدون هیچ گونه التزام خاص در برابر خیر و صلاح مردم، مشوق نظارت و مراقبت متقابل قوا و هشدار بموقع در صورت بروز بدرفتاری خواهد بود.

همان طور که گفتیم، مشغله عموم مردم به قدری زیاد و نظم و تشکیلات شان به قدری ضعیف است که نمی توانند نمایندگان سیاسی خود را به طور مداوم زیر نظر قرار دهند. اما مقامات یک شاخه حکومت، اگر متوجه امتیاز انتخاباتی آشکاری در افشاگری اعمال مشکوک یک شاخه دیگر حکومت شوند، مردم را از خطر فعالیت هایی که مغایر با منافع عموم و افکار عمومی است آگاه می کنند. تفکیک قوا، به این معنا، تمهیدی کاملاً دموکراتیک است.

اجمالاً این که قانون اساسی ابزاری حتمی و ضروری حکومت است، حتی در نظامی کاملاً مبتنی بر اکثریت. قانون اساسی نحوه زمامداری مردم بر خویش است، و به این ترتیب شامل انواع و روش های غیرمستقیم مراقبت و نظارت بر نمایندگان سیاسی مردم است. در نتیجه، یکی از لوازم اساسی قانون مداری این است که مقررات اصلی بنیادینی را که برای اجرای این کارکرد وضع و تدوین شده اند نتوان به شیوه های عادی قانونگذاری در مجلسی منتخب تغییر داد. انگلستان فاقد چنین نظامی است، زیرا اقتدار برتر و بلامعارض پارلمان این کشور فوق قوانین عادی است و به ساختار بنیادی حکومت باز می گردد. به عنوان مثال، یک بار "پارلمان انگلستان" انتخابات هفت ساله را به طور یک جانبه جانشین انتخابات سه ساله کرد، و به این ترتیب دوره تصدی خود را چهار سال بیش از دوره ای که مردم اعضای آن را بر پایه آن انتخاب می کردند تمدید کرد. قانون اساسی نسبتاً محکم و مشخصی چون قانون اساسی امریکا، که دوره های انتخاباتی ثابتی دارد، صریحاً برای جلوگیری از این قبیل اعمال ضد دموکراتیک برای تصرف عدوانی قدرت طرح و تدوین شده است.

بنیادگذاران قانون اساسی ایالات متحد در پی آن بودند که شالوده قانونی مشخصی برای حکومت محدودی بنا نهند که در انگلستان فقط بنابر سنت و عرف وجود داشت. حکومت محدود ممکن است در عمل موجود باشد، اما اگر قدرت عالی به برای تغییر قانون اساسی در خود حکومت

مستقر باشد، این حکومت پایه و بنیادی از نظر قانونی نخواهد داشت. بنیادگذاران قانون اساسی امریکا به افکار و آرای فیلسوف انگلیسی، جان لاک، اقتدا کردند و قدرت عالی را بیرون از حکومت، یعنی در خود مردم، جای دادند. قانون مداری در اذهان بنیادگذاران قانون اساسی امریکا، جیمز مدیسون و الگزاندر همیلتون، متکی بر احکام خشک و جزمی یا سنن ثابت و دایمی نبود.

قانون مداری امری خودآگاهانه و ارادی، یعنی محصول حاکمیت روشن بینانه مردم است. شهروندان دموکراتیک، چون از عقل سلیم برخوردارند، به روشنی متوجه نیاز به انواع مختلف شیوه ها و فنون غیرمستقیم برای تحمیل خواست های خود بر زمامداران شان می شوند.

بینیم که این وضع در مورد بازنگری قضایی به چه صورتی است. چگونه می توانیم نظامی را که در آن قضاتش معاف و مصون از داوری افکار عمومیند، و می توانند آرای سیاستمداران منتخب و پاسخگوی مردم را یک طرفه معلق کنند، بنابر اصول و ضوابط دموکراتیک مشروع بدانیم؟ اگر مقام های رسمی بر مبنای اصول دموکراتیک همواره به خواست های مردم صادقانه عمل می کردند، بازنگری قضایی هم هیچ گونه وجهت قانونی از حیث موازین دموکراتیک نداشت. اما چون مقامات منتخب دایماً وسوسه می شوند به این که از نام مردم برای بر حق نشان دادن اعمال مصلحت جوینانه خود یا دسته و گروه و حزب خود استفاده کنند، پس قوه قضاییه نیز نقش مهمی در نظام دموکراتیک مبتنی بر وکالت چندگانه مردم ایفا می کند.

این نقش قوه قضاییه بسیار مهم است زیرا مواد قانون اساسی از بدهت کافی برخوردار نیستند و حقوق قانونی صراحت لازم را ندارند. قوانین اساسی را باید بر مبنایی جاری و ساری تفسیر کرد، و قوه قضاییه، که متخصص این امر است، سهمی حیاتی در فرایند سیاسی تصمیم گیری مردم دموکراتیک برای بروزآمد کردن قوانین شان دارد. این تمهید الزاماً غیردموکراتیک نیست- زیرا قوای قضاییه در نظامی که دو قوه دیگر می توانند بر این قوه نظارت داشته باشند اختیار نهایی و غیرقابل بازنگری برای تصمیم گیری را ندارد بلکه

فقط می تواند اعمال نفوذ کند. قوانین اساسی را می توان اصلاح کرد و، دست کم در مورد قانون اساسی امریکا، کنگره می تواند اختیارات دادگاه استیناف دیوان عالی کشور را محدود کند.

خلاصه کلام: اگر هدف های اصلی قانون مداری، نخست، جلوگیری از فرار ادواری مقامات منتخب از تن دادن به رقابت های انتخاباتی و، دوم، ایجاد حکومتی منقسم به چند قوه ای باشد که در آن مقامات رقیب توجه مردم را به اعمالی که خلاف مصلحت عموم است جلب کنند، پس معلوم است که قانون مداری شیوه ای غیردموکراتیک نیست. اگرچه شیوه های غیردموکراتیک در هر نظام قانون مدار نیز همچنان وجود دارند، اما علت وجودی آنها بیشتر در طبع آدمی است تا در خود قانون مداری. مردم نظام دموکراتیک نیاز به قانونی اساسی دارند تا خواست خود را، دست کم گهگاه، بر مقامات تحمیل کنند. قانون مداری روشی است که با تکیه بر آن مردم می توانند، تا حدودی، بر حاکمان بالقوه متجاوز، فاسد، و بی مبالاتی که فکر و ذکر شان حکمرانی بر مردم است حکم رانند.

### قانون مداری تقویت کننده در برابر قانون مداری بازدارنده

استدلال یاد شده صحت استنباط واگذارانه یا اکثریت گرا از دموکراسی را می پذیرد- یعنی که دموکراسی نظامی است برای اجرای آن خواست اکثریت که از قبل موجود است. دموکراسی به این معنا نظری ناکافی و نارسا است، اما نکته مهم در آن است که باید آموخت. به ما کمک می کند تا رده ای محرز (ابطال آشکار- م) و بسیار ساده بر این فرض ضمنی متداول در نظریه سیاسی تدوین کنیم دایر بر این که قانون اساسی آزادی خواهانه اساساً یک کارکرد بیشتر ندارد که همانا جلوگیری از استبداد، از جمله استبداد اکثریت- یعنی نقض حقوق فرد به دست اکثریت- است.

این فرض غلط نیست، اما تک بُعدی و ناقص است. چالش نظری این است که همه کارکردهای مهم را در بافت کلی تری بشناسیم. همه قوانین اساسی چندین کارکرد دارند. اگر

بخواهیم منحصرأ در باره کارکردهای بازدارنده قوانین اساسی صحبت کنیم، می توانیم گفت که غرض از تدوین قوانین اساسی آزادی خواهانه، در حداقل آنها، نه تنها جلوگیری از استبداد بلکه ممانعت از هرج و مرج، فساد، بی ثباتی، فلج شدن، بی مسؤولیتی، پنهانکاری ناروا، و تصمیم گیری از سر ندانم کاری است. با این فهرست، شناخت واقع بینانه تری به سهم و نقش چندگانه قانون مداری در موکراسی پیدا می کنیم. اما دلیل این تمرکز و تاکید بر کارکردهای بازدارنده چیست؟

بین هدف های ممد قوانین اساسی و هدف های مغل این قوانین باید فرق گذاشت. تاکید تکسویه بر کارکردهای بازدارنده یا محدودکننده یکی از نقایص مهم اکثر نظریه های مربوط به قانون اساسی است. این نکته که قوانین اساسی فقط جنبه بازدارنده ندارند به شکل بسیار بارزی در قانون اساسی امریکا به چشم می خورد. قانون اساسی ایالات متحد، که در 1787 در فلادلفیا تدوین شد، فقط برای جلوگیری از استبداد اکثریت نبود؛ هدف دیگر از تدوین آن موجودیت دادن به کشور جدید و قادر ساختن شهروندانش به اداره امور خویش بود.

اگر فهرست مبسوط کارکردهای بازدارنده قوانین اساسی دموکراتیک را دوباره بررسی کنیم، به آسانی می توانیم هدف های مثبت یا ممد این قوانین را بیرون بکشیم. غرض از تدوین دقیق هر قانون اساسی، پرهیز از فلج و بی ثباتی و ایجاد حکومت پایدار و کارآمد است. یکی از مصادیقی که باید ذکر کرد، شرط رأی سودمند عدم اعتماد بود که در قانون اساسی 1949 جمهوری فدرال آلمان گنجانده شد. به موجب رأی عدم اعتماد، پارلمان نمی تواند کابینه را ساقط کند مگر آن که همزمان در مورد یک نامزد جدید برای جانشینی صدراعظمی که در حال کناره گیری است موافقت کند. ماده دیگری برای تحکیم قوه مجریه در برابر مجلس به قانون اساسی 1958 فرانسه افزوده شد که به "عهد مسؤولیت" موسوم است: لایحه دولت خود به خود، بدون رأی پارلمان، حکم قانون را پیدا می کند مگر آن که پیشنهادی برای ممیزی (سانسور) مطرح و پذیرفته شود. علاوه بر این، قانون اساسی

فرانسه، با اعطای حق نظارت فوق العاده بر دستور جلسه پارلمان، قوه مجریه را از قدرت بیشتری برخوردار می‌کند.

بدیهی است که این تمهیدات برای جلوگیری از استبداد نیستند بلکه بیشتر برای تقویت ثبات دولت در برابر مجلس پراکنده و شلوغ و، به طور کلی، برای بهبود توانمندی دولت در اداره امور مردم تدبیر می‌شوند. بسیاری از مواد قانون اساسی، از جمله کل اختیارات فوق العاده، از این قسمند. فایده دیگر آنها کمک به انتظام فرایند سیاسی، توزیع اختیارات و جهت دادن به آنها، ایجاد تقسیم کار به منظور تشویق تخصصی شدن امور و تقویت سهم و نقش سرآمدان امور سیاسی است.

### حقوق قانونی به عنوان شرایط لازم دموکراسی

قانون مداری مثبت عنوانی مناسب برای اطلاق به ساختار قوانین اساسی دموکراتیک به نظر می‌رسد. قواعد بازی- مثلاً قواعدی که یک نظام ریاست جمهوری یا نظام پارلمانی را بنا می‌نهند- فقط حکم ایستگاه های بازرسی برای مقامات دولتی را ندارند. این قواعد در وهله اول زندگی سیاسی را مقذور می‌کنند. اما در مورد قواعد مربوط به حقوق افراد چطور؟ ما نمی‌خواهیم که حق، مثلاً، محاکمه عادلانه فقط متکی و موکول به گفته فلان اکثریت انتخاباتی موقت باشد. به این دلیل که قانون مداری حقوق مردم را فراتر از محدوده فرایندهای عادی دموکراتیک تثبیت و تحکیم می‌کند. اما غرض از این مطلب لزوماً این نیست که بگوییم حقوق مردم از جهاتی غیردموکراتیک یا آنها را دژی استوار در برابر خواست مردم بدانیم که بدون وجود قوانین اساسی حد و مرزی نمی‌شناسند. برای آن که حقوق را به معنای مثبت تری ببینیم، باید مفهومی را که در آغاز این بحث آوردیم دوباره ارزیابی کنیم. حقوق مردم یکی از ویژگی های اساسی هر قانون اساسی دموکراتیکند زیرا دموکراسی روشی رایزنانه برای اداره امور است نه شیوه ای واگذارانه.

پاره ای از حقوق از نیازمندی های حکومتی مبتنی بر نمایندگی سرچشمه می‌گیرند. حقوق رأی گیری، که یکی از مهم ترین راه های مشارکت شهروندان را در نظام دموکراتیک

تعیین می‌کنند، حقوقی هستند که بی درنگ در ذهن متبادر می‌شوند. قوانینی که حقوق رأی گیری را بناحق محدود کنند مایه تضعیف یکی از اساسی ترین لوازم و شرایط دموکراسی کارآمدند. بنابراین، چنین حقوق را که به شیوه اجرای دموکراسی مربوط می‌شوند باید به پشتوانه قوانین اساسی و بر بنیادهای بسیار دقیق و محکم دموکراتیک تثبیت کرد. اگرچه نظام انتخاباتی مهم ترین ضامن حکومت مسؤول و پاسخگو است، اما به مقامات غیرمنتخب (مثلاً به قضات) نیز می‌توان مسؤولیتی و کم و بیش سرپرستانه در امور مربوط به تخصیص عادلانه حقوق رأی گیری داد. شناخت ابتدایی طبیعت بشر حاکی از آن است که از هیچ مجمعی که بنای کارش را بر تخصیص غیرعادلانه بگذارد نمی‌توان انتظار داشت که شیوه حوزه بندی انتخاباتی را مجدداً چنان تنظیم کند که قرین عدالت باشد. بنابراین، عجیب است که دموکراسی می‌خواهد که مقامات منتخب مردم گاه از مقامات غیر منتخب اطاعت کنند. اما این وضع در مورد سایر حقوق اولیه چگونه است؟

کلید اصلی قانون مداری مثبت در بطن حق مردم به برقراری ارتباط با یکدیگر- آزادی بیان، آزادی مطبوعات، و آزادی اجتماعات- جای دارد. در واقع، استدلال قانع کننده ای که می‌توان اقامه کرد این است که آزادی بحث کردن حق اولیه مندرج در هر قانون اساسی دموکراتیک است. (این حق به معنای دست کم گرفتن آزادی مذهب، آزادی قرارداد، یا آزادی دادرسی منصفانه نیست.) آزادی بیان و آزادی مطبوعات این حقیقت را نشان می‌دهند که حقوق افراد می‌توانند مولد باشند نه صرفاً حمایتی- و در این مورد، مفید برای ایجاد راه حل های عاقلانه و قابل قبول برای مسایل جمعی مردم- و غرض از طرح این حقوق نه فقط حمایت از فرد به تنهایی بلکه حمایت از مجاری ظریف و حساس ارتباط اجتماعی است. وجود این قبیل آزادی ها به بازاندیشی ما در خصوص دو مفهوم اصلی قانون مداری نیز کمک می‌کنند. مثلاً، توجه به حقوق ارتباطی معلوم می‌کند که چرا باید میان دموکراسی و اکثریت گرایی یا میان دموکراسی واگذارانه و دموکراسی رایزنانه تمایزی قطعی و صریح بگذاریم.

اکثریت گرای شیوه ای مطلقاً بی طرفانه ای برای تصمیم گیری است. التزامی برای عواقب و نتایج تصمیمات ندارد، و با هر قسم تصمیمی، اعم از عالی و دانی، که اکثریت خواهانش باشند وفق می دهد. در اکثریت گرای، مشروعیت تصمیم ها تنها بر مبنای منبع آنها است نه بر پایه محتوای شان. دموکراسی نظامی است که مختصری با اکثریت گرای فرق می کند، به این معنا که یکسره واگذارانه نیست بلکه رایزانه هم هست، و با دقت تمام چنان طراحی شده است تا فرصت ها را چنان بهتر کند که تصمیمات جمعی نسبتاً عاقلانه ای گرفته شوند. به بیان ساده، دموکراسی مستلزم اطاعت کورکورانه در برابر افکار و عقاید تصادفی اکثریت روز نیست. به همین دلیل اصلی است که دموکراسی باسانی نمی تواند بیرون از محدوده قانون اساسی زنده بماند یا شکوفا شود.

چرا اکثریت منتخب را باید بر طبق قانون از غیرقانونی کردن یا سرکوب مخالفان بازداشت؟ برای پاسخ دادن به این پرسش باید فرق بین اکثریت گرای و دموکراسی را بدانیم. ممکن است از حقوق رأی مردم برای اجرای خواست پیشاپیش موجود اکثریت استفاده شود. آزادی بحث کردن، بر عکس، به منظور کمک کردن به مردم برای به اندیشی در باره مسایل عمومی و آگاهی از مقاصد است که در مباحثات عمومی خود دنبال می کنند. در قانون اساسی دموکراتیک سعی می شود که مردم را چنان متشکل کنند که رایزنی های عمومی آنها بیش از پیش مدبرانه و محققانه باشد. وانگهی، اگر اکثریت تصمیمی بگیرد که حاصل شرکت در یک بحث عمومی ممیزی نشده باشد، احتمال بیشتری می رود که اقلیت شکست خورده نیز آن تصمیم را مشروع، مقبول، و لازم الاتباع بداند. به همین دلیل است که حکومت، به یمن بحث و گفتگو، نه تنها درایت سیاست عمومی بلکه کارایی آن را نیز تقویت می کند.

#### قانون مداری ابزاری در دست اجتماع

نخستین منتقدان قانون مداری می گفتند که مردم دموکراتیک، به جای آن که به "قانون برتر"ی تمکین کنند که حاصل عقل و درایت خود آن مردم بوده باشد، به محض

وقوع نخستین بحران آن قانون را ناشکیبانه بدور می افکنند. اما دموکراسی های غیردینی قوانین اساسی نسبتاً ثابتی تدوین کرده اند زیرا کار این قوانین فقط تحدید نیست بلکه تقویت هم هست. این قوانین را ملتی دموکراتیک می تواند، به دلایل عملی، به عنوان لوازم ضروری دست یافتن به هدف های مطلوب همگان داوطلبانه بپذیرد. در مورد آزادی بیان و آزادی مطبوعات، ملت دموکراتیک محدودیت های شدید بر رأی و نظر اکثریت را می پذیرد (مثلاً، اکثریت هرگز نمی تواند مانع از انتقاد مردم بر تصمیم هایش شود) زیرا این امر بهترین وسیله ای است که تاکنون برای بهبود کیفیت تصمیمات جمعی، یعنی برای تعالی بخشیدن به دموکراسی، کشف شده است. آزادی بیان نه بر پایه شک اندازی افراطی بلکه، برعکس، بر مبنای این اعتقاد راسخ قرار دارد که بعضی از پیامدهای خط مشی عمومی از نظر عینی برتر از بقیه اند.

این شیوه عمل به دموکراسی هیچ چیز خاصی ندارد که اسباب غرابت آن باشد، همان طور که مثالی معمولی در این مورد شان می دهد. در بسیاری از اوقات، افراد، پیش از آن که تصمیم مهمی در زندگی بگیرند، با یکی از دوستان خود مشورت می کنند زیرا تشخیص می دهند که این قبیل بده و بستانها نحوه تفکر شان را در باره فلان مساله و راه حل های احتمالی آن تغییر خواهد داد. آنها داوطلبانه خود را به وضعی می سپارند که افکار شان را واضح و روشن کند و حتی میل و سلیقه آنها را به کلی تغییر دهد. آنها تن به این وضع می دهند چون می خواهند بدانند که واقعاً چه فکری می کنند. یا اگر درایت و زیرکی می داشتند چه می خواستند. آزادی بحث و گفتگو، در زندگی سیاسی، مقبول همگان است زیرا نوید بخش اقدام همانند است- که مراجع قدرت را فرا می خواند و معروض خواست حساب شده مردم قرار می دهد.

نماینده‌گی نیز نقش مهمی در این فرایند ایفا می کند. رابطه میان مردم و نمایندگان شان را نمی توان نهایتاً رابطه بین موکل و وکیل مقایسه کرد زیرا نمایندگان دموکراتیک، برخلاف فرستاده یا سفیر، به موکلان شان کمک می کنند تا به خواست واقعی خود پی ببرند. حقوق رأی گیری و رأی دهی صرفاً وسیله ای برای ثبت و ضبط خواست پیشاپیش موجود



مردم نیستند بلکه روشی برای مداخله شهروندان در فرایندی هستند که طی آن که خواست مردم زیر ضربه های بحث و گفتگو آبدیده می شود و صیقل می خورد.

در سطور پیشین، که می خواستیم موارد استعمال قانون مداری را در دموکراسی واگذارانه شرح دهیم، نگرش مردم را به مقامات منتخب شان وصف کردیم که بیش از هر چیز توأم با بی اعتمادی است. این توصیف بسیار درست است اما نقایصی هم دارد. ما نمایندگانی را بر می گزینیم که در امور مورد نیاز که خودمان وقت و فرصت انجام دادن شان را نداریم متخصص باشند. کاری که نمایندگان برایمان می کنند فقط این نیست که به سود ما معامله کنند بلکه یک کار دیگر آنها که همین قدر اهمیت دارد این است که به مسایل عمومی عمده توجه داشته باشند، با دیگر نمایندگانی که وکلای مردمی دور افتاده اند تبادل نظر کنند، و در بحث ها و مجادلاتی که موجب روشن شدن ذهن می شوند شرکت جویند. شهروندان عادی نیاز به نمایندگانی دارند که در موضوع های روز متخصص باشند تا به آنها کمک کنند که به خواست و به باور خود، در مقام شهروند، پی برند.

مجالس قانونگذاری دموکراتیک، چنان که همه می دانیم، مجامعی برای انجام مذاکرات میان گروه های ذی نفعند. این نوع معاملات ابداً ناپسند و غیراخلاقی نیستند. ویژگی نظریه راینانه دموکراسی قانون مدار دست کم گرفتن گروه ها به علت معامله بر سر منافع شان نیست بلکه، برعکس، مطمح نظر قرار دادن معاملات گروه های ذی نفع است. در حقیقت، اکثر گروه ها منافع صریح و مشخصی در بسیاری از مسایل عمومی حیاتی ندارند، و هنوز جای فراوانی برای فرایندهای راینانه، یعنی برای تلاش در راه پی بردن به مصالح مردم در زمینه برخی از مسایل مهم از راه بحث عمومی آزاد در مجلس و در رسانه ها باقی مانده است.

شهروندان دموکراتیک می خواهند که امروز تصمیم های مناسب بگیرند زیرا یکی از دلایل شان این است که متوجهند که فردا باید هزینه تصمیم های غلط خود را بپردازند. توجه معقول به آینده موجب می شود که شهروندان دموکراتیک به آن نظامی دل بندند که اجازه تصحیح خطاهای شان را می

دهد. آنها قانون مداری را به یک دلیل دیگر هم می پذیرند: نه تنها به این دلیل که احتمال تصمیم گیری عاقلانه را افزایش می دهد بلکه همچنین به این سبب که فرصت تصحیح عاقلانه خطاهای شخص را بعداً به حداکثر می رساند. اکثریت انتخاباتی کنونی مشتاقانه تن به تیغ تیز انتقاد مخالفان از رأی و تصمیمش می دهد زیرا می داند که ممکن است بخواهد نظرش را در آینده تغییر دهد؛ پس لازم است که همه دلایل ممکن برای این تغییر نظر را به شکلی مداوم بشنود و در باره آنها فکر کند. می توانیم گفت که دموکراسی قانون مدار همان دموکراسی خوداصلاحگر است. قانون اساسی آزادی خواهانه شیوه اهتمام یک ملت دموکراتیک برای تبدیل شدن به اجتماعی از مردم است که قابلیت انطباق با اوضاع جدید و استمرار یادگیری به شکلی معقول را دارد.

#### دموکراسی و حقوق غیرسیاسی

همه حقوق قانونی زاده نیازمندی های حکومت نمایندگی نیستند. آزادی مذهب و حق محاکمه عادلانه به ذهن متبادر (پیش بینی-م) می شوند. اما روابط میان این قبیل حقوق و سیاست دموکراتیک مهم و در خور بررسی است. اولاً، در یک حکومت غیردموکراتیک، که عاملان قدرت از نظر انتخاباتی غیر پاسخگو هستند و برنامه ای تلویزیونی را احتمالاً سانسور می کنند، از چنین حقوقی به آسانی نمی توان دفاع کرد ثانیاً، به نظر می رسد که این قبیل حقوق لوازم ضروری سیاست دموکراتیک باشند. احترام به حقوق خصوصی فضای مساعد برای رقابت های آرام انتخاباتی، بحث و گفتگوی دموکراتیک، و مصالحه گروه ها ایجاد می کند. هر نظام حکومتی، از جمله حکومت اکثریت گرایی که حقوق مردم را محترم شمرد، مشروعیت و در نتیجه کارایی خود را نیز بر این مبنا تقویت خواهد کرد که همانا میل داشتن مردم به همکاری با تصمیم های آن حکومت است.

در این مورد غالباً از وابستگی مخالفت صریح و موثر سیاسی به ثروت خصوصی حاصل از نظام متکی بر حقوق مالکیت یاد کرده اند. باید گفت که قول به کار کرد دموکراتیک حقوق مالکیت نه به معنای انکار این نکته است که وجود چنین حقوقی موجب پیشبرد سایر مقاصد ارزشمند

از قبیل رفاه مادی و استقلال شخصی می شود، نه به معنای غفلت از این احتمال است که از ثروت انباشته شده به شیوه های غیردموکراتیک برای خریدن تایید و حمایت سیاسی استفاده خواهد شد.

آزادی مذهب را نیز می توان از چنین منظری تحلیل کرد. شهروندان دموکراتیک باید درخصوص آزادی مذهب به توافق برسند زیرا این حق، با محدود کردن دایره مسایل و موضوع هایی که زمامداران امور می توانند آنها را جزء اختیار خود بدانند، یکی از شرایط اساسی همکاری مفید و آرام مردم را فراهم می آورد، که از آن جمله است بحث و گفتگوی دموکراتیک در یک جامعه چند مذهبی.

اما اینها یگانه دلایل تردید به تقابل دیرین میان دموکراسی سیاسی و تحکیم و تثبیت حقوق غیرسیاسی بر مبنای قانون اساسی نیستند. باید توجه داشت که معنای چنین حقوقی نه در قانون اساسی ایالات متحد به صراحت تمام تثبیت شده است نه قوه قضاییه به تنهایی آن را تصریح کرده است. معنای آزادی بیان، آزادی اعمال عبادی، یا حمایت برابر در عمل را مبارزات سیاسی طولانی و شدیدی تعیین می کنند که مجادلات عمومی نقش مهمی در آنها دارند. از آنجا که حقوق، به معنای ملموس و اجرایی آن، به شیوه های دموکراتیک تعیین و تصریح می شوند، لذا از دقت به دور است که آنها را سنگرهای دایمی بدانیم که در برابر خواست مردم ساخته شده اند.

مسئله منبع ازلی یا ابدی این حقوق احتمالاً هیچ گاه به پاسخی صریح و خالی از ابهام نخواهد رسید. اما هیچ دلیل متیقنی وجود ندارد که این منبع و مبدا را در احکام ازلی دین یا در سنت های ابدی قرار دهیم. تنها مدعایی که باید داشته باشیم، یا می توانیم مدعای خود را با آن توجیه کنیم، این است که هر ملت دموکراتیک، برای اداره امور خود در محدوده قانون اساسی آزادی خواهانه، حتماً باید پیشاپیش به اتفاق نظری نسبتاً ثابت در مورد حقوق سیاسی خود رسیده باشد، ولو این که چنین وفاقی غیرمصرح و از نظر سیاسی قابل تفسیر باشد. چنین مدعایی از زیر بار مسئله غیر قابل جواب مبدأ مابعدالطبیعی حقوق طفره می رود و در حد

همین درک مبتنی بر عقل سلیم توقف می کند که اگر در یک فرهنگ سیاسی این قبیل حقوق مورد قبول همگان نباشند احتمال نمی رود که آن فرهنگ مساعدتی با دموکراسی داشته باشد.

### قدرت اصلاح گرانه

جوهره به اصطلاح معضل ضداکثریت در این مطلب نهفته است که در اصول قانون اساسی دشوار تر می توان تجدید نظر کرد تا در قوانین معمولی. اگر قوانین اساسی دموکراتیک کلاً تغییر ناپذیر بودند، معضل مربوط به اکثریت نیز تناقضی لاینحل، پیروی ناموجه حال از گذشته، و تبعیت مردم دموکراتیک از مراجع قضایی غیرمنتخب بود. اما صلابت و ثبات قوانین اساسی، مادام که راه برای اصلاح این قوانین باز باشد، امری نسبی است نه مطلق. مثلاً، قضات را می توان صرفاً با تغییر قانون اساسی که آنها مامور اجرایش هستند به صورت دموکراتیک کنار گذاشت.

تدوین کنندگان هر قانون اساسی، با استفاده از قاعده اصلاح قانونی، در اقتدار خود بر محدوده قانون اساسی با اخلاف خود سهیم می شوند. افزودن اصلاحیه به این علت است که می دانند دوراندیشی آنها محدود است. آنها، با ایجاد قابلیت انعطاف و انطباق در قانون اساسی، امیدوارند که احتمال دوام و بقای آن و حمایت مردم از آن در اوضاع احوال غیرمنتظره بیشتر شود. شهروندان دموکراتیک اقتدار مقامات منتخب را می پذیرند چون در انتخابات بعدی می توان از کار برکنار شان کرد. بر همین قیاس، از قوانین اطاعت می کنند چون می دانند که این قوانین را می توان تغییر داد. به بیان دیگر، مشروعیت مراجع قدرت در یک نظام دموکراتیک بسته به امکان تجدید نظر است که ضمانتی نهادین دارد- امکانی که می تواند نقشی مهم ایفا کند ولو آن که مورد استفاده نباشد. همین قاعده در مورد قانون مداری دموکراتیک نیز عیناً صدق می کند.

اما چرا مردم دموکراتیک دنیامدار و آینده نگر، که قانون اساسی ناقصی بر آنها تحمیل شده است، یک طرح اصلاحی نسبتاً سفت و سخت را می پذیرند؟ شهروندان دموکراتیک

چنین مواقعی، غالباً به این نتیجه می‌رسند که به همان چارچوب موروث اقتدا کنند، نه به عنوان بهترین قانون اساسی بلکه به عنوان بهترین چارچوبی که احتمالاً می‌توانند در وضعیت فعلی اختلاف نظر سیاسی در جامعه داشته باشند. آنها قانون اساسی را می‌پذیرند نه به این عنوان که حد اعلا قانون است بلکه به این دلیل که بهتر یا دست کم در حد هر قانون اساسی جدیدی است که آنها احتمالاً می‌توانند از راه مباحثه و مصالحه دموکراتیک بسازند.

بنابراین، رأی دهندگان دموکراتیکِ عادی فقط در موارد استثنایی یا نادر به قانون اساسی رأی نمی‌دهند بلکه مبنای رأی و تایید آنها نوعی رضایت ضمنی و عمل کردن به قوانین وضع شده در آن در مورد امور روزمره نیز هست. دموکراسی قانون مدار حاکمیت مردگان بر زندگان نیست بلکه حکومت زندگان بر خویش است با کمکی که آگاهانه از مردگان گرفته اند.



## قانون طبیعی

یک نظریه اخلاقی، سیاسی، و حقوقی دو هزار ساله، که در شکل‌های متأخرتر خود، مبنای فلسفی لیبرال دموکراسی یا دموکراسی آزادی خواهانه جدید را فراهم کرد. اصطلاح قانون طبیعی غالباً بر سبیل مسامحه در مورد هر نظریه ای که طرفدار معیارهای عینی در اخلاق است به کار می‌رود. این اصطلاح، در معنای خاص خود، نام آن قانون اخلاقی است که بنابر طبیعت وجود دارد و بنابر طبیعت می‌توان دانست که برای هر کس الزام آور است. قانون طبیعی، با این تعریف، از قانون مدنی- که مواد آن را قانونگذاری انسانی وضع می‌کند و به اجرا می‌گذارد- و از قانون الهی، که با کتب مقدس ابلاغ می‌شود، تمایز می‌یابد. قانون طبیعی با قانون اخلاقی

قانون اساسی نسبتاً سخت و ناقص را می‌پذیرند چون در وهله نخست متوجهند که جروبحث بر سر قواعد بازی همانا اتلاف وقت و نیرویی هنگفت خواهد بود. دشواری‌های مربوط به شیوه کار، با جلوگیری از تصمیم‌های شتابزده، برای این منظور است که کیفیت تجدید نظرهای مفید در قانون اساسی بهتر و احتمال جلب حمایت وسیع‌تر مردم از قبیل تغییرات بنیادی بیشتر شود.

ضمناً باید بگوییم که الحاق اصلاحیه به قانون اساسی یگانه راه انعطاف دادن به قانون اساسی نیست. اگر نسل‌های بعدی هم منشوری را که روزگاری نیاکان دور شان تدوین کرده اند می‌پذیرند یک دلیلش این است که مواد قانون اساسی، بتدریج و طی زمان، بنابر تفسیر مراجع قضایی با اوضاع جاری منطبق می‌شوند. تفسیر مجدد ماده مربوط به تجارت نمونه بارزی در قانون اساسی امریکا است. در ماده مربوط به تجارت در بند یکم قانون اساسی ایالات متحد این اختیار به کنگره داده شده است که مقررات بازرگانی بین ایالات را تنظیم کند. مفاد "قانون حقوق مدنی" 1964 شامل حال همه فعالیت‌های موجود در تجارت بین ایالات می‌شود. "دیوان عالی"، با تعیین صریح و وسیع آنچه از تجارت بین ایالات مستفاد می‌شود، بر کارایی این قانون افزود. مراجع قضایی این کشور، با کمک با منطبق ساختن مفاد "قانون اساسی" با جامعه جدیدی که "بنیادگذاران" امریکایی شناختی از آن نداشتند، در خدمت کارکردی هستند که مکمل نقش نمایندگان منتخب است نه مغایر با آن. امکان اصلاح علنی و صریح قانون اساسی، قطع نظر از پاکدامنی قضاتی که قانوناً غیرقابل عزلند و انتصاب بعدی جانشینان شان از جانب مقام‌هایی که به شیوه ای دموکراتیک انتخاب شده باشند، این احتمال را کمتر می‌کند که قوه قضاییه این کارکرد خود را بدون در نظر گرفتن افکار عمومی اجرا کند.

اگر شهروندان به شیوه دموکراتیک به یک قانون اساسی دموکراتیک تن می‌دهند به این معنی نیست که معتقدند آن سند بی‌نیاز از هرگونه نقد و سنجشی است. حتی اگر همه شهروندان هم بپذیرند که قانون اساسی باید بهتر شود، ممکن است در مورد شیوه اصلاح آن اتفاق نظر نداشته باشند. در

ایمانوئل کانت نیز، که خود را بیشتر چونان قانون عقلی جلوه می دهد تا قانون طبیعی، متمایز است.

قانون طبیعی قرن ها اساس تفکر اخلاقی و سیاسی غربی بوده است. این قانون الهامبخش بعضی از معروف ترین اسناد آزادی خواهی (لیبرالیسم) جدید، از جمله "اعلامیه استقلال امریکا" (1776) و روایت های گوناگون "اعلامیه حقوق انسان و شهروندان فرانسه" (1789، 1793، 1795)، بود. امروزه بیشتر موضوعی در بررسی تاریخ است تا منبعی برای قضاوت اخلاقی معتبر. با آن که تلاش برای احیای آن همواره وجود داشته است. نشانی از این که دوباره به اهمیتی دست یابد که زمانی در سنت غرب داشت وجود ندارد. حتی "کلیسای کاتولیک" یعنی جایی که تا سال های اخیر قانون طبیعی به حفظ نفوذ در آنجا ادامه داد، امروزه در اسناد رسمی خود هرچه کمتر به قانون طبیعی توسل می جوید.

آموزه قانون طبیعی که در قوانین اساسی نوین نقش داشته است آموزه پر تحرک و اصلاحگرانه جنبش "روشنگری" سده های هفدهم و هجدهم است. نظریه اصلی قانون طبیعی به طور قابل ملاحظه ای از نظریه مطرح در جنبش روشنگری ملاحظه کارانه تر بود. این نظریه از تغییر در آموزه حق طبیعی افلاطون و ارسطو پدید آمد. برجسته ترین موردی که در آن از آموزه کلاسیک دور می شود این است که نه تنها به آنچه ذاتاً درست یا نادرست است توجه دارد بلکه به پیروی از یکی و دوری گزینی از دیگری، با تهدید به مجازات، فرمان می دهد.

### زمینه باستانی قرون وسطایی

پژوهشگران جدید معمولاً طرح قانون طبیعی را به فیلسوفان رواقی نسبت می دهند. اما مدرک معتبری دال بر این وجود ندارد که رواقیان باستان اصطلاح قانون طبیعی را به کار برده باشند. با این هم، مکتب رواقی یکی از مقدمه های بنیادین این نظریه را مطرح کرد و آن عبارت بود از مفهوم خداوندی صاحب عنایت که به پاداش دادن به نیکوکاران و مجازات کردن بدکاران، اگر نه در این حیات حداقل در حیات دیگر، انسجام اخلاقی جهان را تضمین می

کند. چگونگی و شدت مجازات های مورد نظر را خود قانون طبیعی مشخص نمی کند. تعیین آنها بر عهده قانون مدنی گذاشته می شود و ممکن است بنا بر مقتضیات تغییر کند. مثلاً، قانون طبیعی مجازات مرگ را نه وضع می کند نه ممنوع.

قدیمی ترین بحث های بر جای مانده در باره قانون طبیعی را می توان در کتاب های جمهوری و قوانین سیاستمدار و فیلسوف رومی، مارکوس تولیوس سیسرون (106- 43 پیش از میلاد)، یافت. در کتاب جمهوری، لایلیوس حقوقدان، یکی از شخصیت های اصلی گفتگو، از قانون طبیعی برای دفاع از درستی غلبه روم بر جهان متمدن استفاده می کند. در این موضوع تردید وجود دارد که آیا سیسرون، که به مفهوم رواقی عنایت الهی خرده می گرفت، شخصاً در نظریه لایلیوس سهم داشته است یا نه. به نظر می رسد که سیسرون کمتر آن را به عنوان آموزه معتبر تایید می کرده است تا به عنوان ابزاری در سخنوری که با آن مانع زیاده روی های امپراتوری روم می شده است.

با سیسرون، قانون طبیعی به سنت حقوقی روم راه یافت، و اندکی پس از آن به صورت یکی از ویژگی های رسمی سنت کلامی غرب مسیحی درآمد. آگوستینوس قدس (354- 430) از آن برای دفاع از نظریه جنگ عادلانه خود و نیز برای بی مورد دانستن سرزنشی استفاده کرد مبنی بر این که اگر خداوند مخلوقات خود را در جهل و غفلت به اصول اساسی رفتار اخلاقی رها کرده بود به علت گناهان این مخلوقات آن سرزنش متوجه او می شد. از نظر آگوستینوس، رعایت قانون طبیعی، که تبعیت فروتر از فراتر را هم در فرد و هم در جامعه به طور کلی ایجاب می کند، با کل کمالات انسانی مترادف است.

قانون طبیعی در دوران پیشامدرن بیان کلاسیک خود را در آثار توماس آکوئیناس (1225- 1274) یافت. توماس میان اصول اولیه قانون طبیعی، که تغییر ناپذیرند، و اصول ثانویه آن، که دستخوش تغییرند، تمایز قایل است. گفته می شود که اصول اولیه بدیهیند و موضوع فضیلت خاصی هستند که سنت مسیحی آن را سیندرسیس، مخزن کلی ترین اصول نظم

اخلاقی، نامیده است. انسان‌ها از طریق آن تمایلات طبیعی که به کمک آنها به سوی کلی‌ترین غایات هستی‌خویش هدایت می‌شوند این اصول را در می‌یابند (و برترین آن غایات عبارتند از شناخت حقیقت و زندگی در جامعه). در هیچ جا فهرست کاملی از این اصول به ما داده نمی‌شود. هرچند توماس می‌گوید که قانون اخلاقی "عهد عتیق"، که در "ده فرمان" خلاصه شده است، به قانون طبیعی تعلق دارد.

نظر توماس با مقاومت فراوان فیلسوفان و متکلمان بعدی قرون وسطا روبرو شد. مارسیلیوس پادونایی (حدود 1280- حدود 1343) آن را بر پایه این نگرش ارسطویی رد کرد که عقل آدمی به تنهایی نمی‌تواند ثابت کند که خداوند قانونگذار [شارع] است. دانز اسکوتس (1266- 1308) و ویلیام اوکمی (حدود 1285- 1349) با این اعتقاد آن را مورد اعتراض قرار دادند که قانون طبیعی با مقید کردن خدا به احکام و دستورهای خود با مفاهیمی از کتاب مقدس مانند قدرت مطلق و اختیار الهی تضاد پیدا می‌کند. بنابراین، اسکوتس قانون طبیعی را به یک حکم سلبی یگانه فرو کاست، حکمی که عداوت با خداوند را منع می‌کند. ویلیام اوکمی حتی جلو تر رفت و گفت که خدا اگر بخواهد می‌تواند به ما فرمان دهد که با او عداوت ورزیم.

سده‌های شانزدهم و هفدهم شاهد بازگشتی به نگرش تومیستی بودند، و در این بازگشت تعدادی از شارحان با نفوذ در صف مقدم جای داشتند که از میان آنان فرانسیسکو دِ ویتوریا و فرانسیسکو سوئارس، همراه با هوخو گروتیوس، برجسته‌اند. انگیزه این بازگشت را جنگ‌های مذهبی، که در حال ویران کردن اروپا بودند، و بی‌رحمی‌های فاتحان اسپانیایی در برابر سرخپوستان امریکایی فراهم ساختند. مقررات جنگ عادلانه با تفصیل بیشتری شرح داده شدند، و مفهوم "قانون ملل" که متعلق به روم قدیم بود به چیزی تبدیل شد که به قانون بین‌الملل شهرت یافت.

### نظریه جدید

یکی از نقاط عطف در سیر تکاملی نظریه جدید دموکراسی مطرح شدن آموزه‌های مربوط به قانون طبیعی از

سوی بنیادگذاران سده هفدهمی لیبرالیسم جدید، بویژه آموزه‌های توماس هابز و جان لاک بود. هابز و لاک، با جدا شدن قاطعانه از سنت، خواستند تفکر سیاسی را بر شالوده جدید و محکم‌تر بنا کنند. دیگر گفته نمی‌شد که انسان‌ها بنابر طبیعت خویش سیاسی و اجتماعیند و انسان‌ها را افراد تک و تنهایی می‌دانستند که زمانی در "حالت طبیعی" ماقبل سیاسی قرار داشتند و محرک آنان نه میل به هدفی از پیش موجود، که در دستیابی به آن به کمال خویش می‌رسیدند، بلکه میلی ماقبل اخلاقی، میل به صیانت ذات، بود که از آن "حق" صیانت ذات به وجود می‌آید. در تفکر هابز و لاک، حقوق فردی، که طبیعت اعطا کرده است، به جای تکالیف به عنوان پدیده اخلاقی بدوی می‌نشینند. جامعه مدنی چیزی نیست که طبیعی و برای خاطر خودش مطلوب باشد. جامعه مدنی با قرارداد منعقد شده بین انسان‌هایی به وجود می‌آید که آزادانه و صرفاً برای گریز از خطرهایی که آنان را در حالت طبیعی تهدید می‌کند آن را می‌پذیرند. قانون طبیعی به آن اصول بدیهی که فیلسوفان قرون وسطایی از آنها سخن می‌گفتند ربط ندارد. بلکه با مجموع نتایجی که عقل انسان با استنتاج از حق صیانت ذات بدان‌ها می‌رسد یکی است. هابز، در کتاب لویاتان (1651)، نوزده اصل از این‌گونه اصول را بر می‌شمرد، که همه آنها برای تامین سلامت جسمانی و امنیت افراد ترتیب یافته‌اند.

برخلاف آموزه قدیمی قانون طبیعی، که اساساً مساوات طلبانه نبود و در سازگاری آن با یک نظام مقبول-چه دموکراتیک چه اشراف سالارانه- هرگز تردید وجود نداشت، آموزه جدید می‌گفت که تنها یک نظام درست و مشروع-یعنی دموکراسی آزادی خواهانه یا حاکمیت مردمی- وجود دارد که به نام آن نظام‌های خودکامه یا غیردموکراتیک را می‌توان به حق سرنگون کرد (همان‌گونه که در ربع آخر سده هجدهم در امریکا و فرانسه سرنگون شدند).

آخرین و تندروترین فرد از نظریه پردازان جدید قانون طبیعی ژان ژاک روسو بود که طرح‌های هابزی و لاک را برای پرورش روحیه بورژوازی مورد انتقاد قرار داد، روحیه‌ای که فضیلت مدنی و همراه با آن آزادی و برابری را که جامعه

مدنی برای حفظ آنها ایجاد شده است تضعیف می کند. از نظر روسو، راه حل مساله در تشکیل جوامع کوچکی نهفته است که در آنها همه شهروندان باید مطابق اصل "یک فرد، یک رأی" بر پایه ای برابر شرکت و نقش داشته باشند.

### زوال قانون طبیعی

روسو می گفت که هابز و لاک حالت طبیعی راستین را به این دلیل ساده نیافته اند که آن طبیعت انسانی را به عنوان معیار خود پذیرفتند که قبلاً جامعه آن را فاسد کرده بود. جستجوی روسو او را به مرحله ای در زمان گذشته کشاند که نه تنها بر تشکیل جامعه مدنی بلکه بر ظهور عقلانیت و، در واقع، بر ظهور خود انسان مقدم بوده است. اما اگر حالت طبیعی حالتی کاملاً انسانی نیست، نمی توان توجیه کرد که چگونه می تواند رهنمون قابل اعتمادی به سوی رفتار انسانی باشد. گام حساس بعدی را ایمانوئل کانت برداشت، که طبیعت را به عنوان سنجه (پیمان) درستی اخلاقی اعمال آدمی کنار گذاشت و جای آن را به امر مطلق یا قوانین عقل کلی داد.

چالش های بیشتر در برابر قانون طبیعی از سوی دو نگرش از قدرتمندترین نگرش های دوران جدید، یعنی تاریخ گرایی، یا نسبی گرایی تاریخی، و پوزیتیویسم علوم اجتماعی، صورت گرفت. تاریخ گرایی به صورت واکنشی علیه شرارت های حاصل از انقلاب فرانسه پدید آمد، و کوشید تا امکان پذیری این گونه انقلاب ها در آینده را با نفی مفهوم قانون طبیعی یا عالی همواره معتبری که قوانین مدنی موجود مستقیماً بتوانند به آن متوسل شوند از میان ببرند. پوزیتیویسم علوم اجتماعی منکر شأن علمی هر قضیه ای است که درستی آن را نمی توان به طور تجربی ثابت کرد و همه اصول قانون طبیعی را- به قلمرو ذهنی "قضاوت های ارزشی" [یا "ارزش-دواری ها"] نسبت می دهد.

این سخن به معنای آن نیست که اندیشه قانون طبیعی بسادگی از میان رفته است. جنبش نو توماس گرایی سده های نوزدهم و بیستم زیاد کوشید تا خاطره آن را زنده نگه دارد، هرچند آثاری را که پدید آورد بیشتر به سبب فراوانی قابل توجهند تا به سبب اصالت و تازگی. بعضی از پژوهشگران، مانند ر. و. کارلایل و ا.ج. کارلایل و ادوارد کوروین، گفته اند که

سنت قانون طبیعی از آغاز خود در دوران باستان پیش از مسیحیت تا پایان قرن هجدهم بلاانقطاع ادامه داشته است. ژاک ماریتن و جان فینیس روایت های تجدیدنظر شده هم آموزه قرون وسطایی قانون طبیعی و هم آموزه بدو تضادآمیز حقوق جدید را تلاشی شجاعانه برای سازش دادن و جریان تفکر پیشنهاد کرده اند، هرچند تاثیر عمل آنان اندک بوده است. درست یا غلط، بیشتر متفکران معاصر به قانون طبیعی بدگمانند؛ از نظر آنان، قانون طبیعی مبهم تر از آن است که کاربرد واقعی داشته باشد، برای اداره شایسته امور کشور بیش از اندازه انعطاف ناپذیر است، و بالقوه مخرب است.

با این همه، تجربه نشان داده است که چشم پوشی کلی از قانون طبیعی موضوع ساده ای نیست: بدون آن از احتجاج اخلاقی ارزشمندی علیه قوانین آشکارا ناعادلانه ای که مردم غالباً ناگزیرند تحت فرمان آن قوانین زندگی کنند محرومیم. بعضی از آلمانی ها در دهه 1940 برای توجیه مقاومت خود در برابر حکومت نازی و تلاش برای کشتن هیتلر به قانون طبیعی متمسک شدند. پس از جنگ همین احتجاج در محاکمات جنایتکاران جنگی نازی در نورمبرگ مورد استفاده قرار گرفت، محاکماتی که مشروعیت بخشیدن بدانها بر پایه قوانین ملی و بین المللی موجود امکان پذیر نبود. مارتین لوترکینگ، در نامه مشهور خود از زندان برمینگم، به قانون طبیعی اشاره کرد و از توماس آکوئیناس در تایید این نگرش نقل قول کرد که آن قانون انسانی که در قانون سرمدی و طبیعی ریشه نداشته باشد قانونی ناعادلانه است. هنگامی که کشوری، چه به تنهایی چه با کمک کشورهای دیگر، به منظور جلوگیری از جنایت علیه بشریت در امور داخلی کشور دیگر دخالت می کند مسایل مشابهی مطرح می شوند.

بالاخره، پرسشی جدی در این باره پیش می آید که آیا داوران، در تصدیق کردن یا رد کردن قوانین مدنی، همواره می توانند از کشانده شدن به نوعی از استدلال که تلویحاً بر قانون طبیعی مبتنی باشد دوری گزینند؟

- برگرفته از دایرة المعارف دموکراسی،

- تلخیص و تفسیر از ه. تاج

این رشته ادامه دارد

# سازمان مالی و پولی بین المللی



## صندوق بین المللی پول

### International Monetary Fund

صندوق بین المللی پول، پس از جنگ جهانی دوم به وجود آمد. برای آشنایی با مبانی نظریه های اقتصادی که پس از جنگ جهانی دوم موجب ایجاد سازمان های مهم پولی و مالی بین المللی شد، لازم است به وضع پولی جهان و عقایدی که پیش از جنگ بر اقتصاد جهانی حاکم بود، اشاره شود.

گسترش یافت، آخرین ضربه را به لیره وارد کرد و باعث تنزل ارزش آن در بروز مشکلات و بحران ها شد. (1)

اصولاً در فاصله بین دو جنگ، هیچ گونه مقررات بین المللی برای تثبیت نرخ مبادلات ارزی وجود نداشت و کشورها

پس از پایان جنگ جهانی اول، پول اکثر کشورها ارزش خود را از دست داده بود. از سال 1923، به تدریج برای واحد پول اغلب کشورها، برابر ثابتی با طلا تعیین شد. در سال 1928، سیستمی به نام سیستم پایه طلا به وجود آمد. به موجب این سیستم، پول بعضی از کشورها که برابری آن با طلا ثابت و معلوم بود، پشتوانه پول سایر کشورها قرار گرفت. پس از مدتی، معایب این سیستم آشکار شد؛ کشورهای آلمان، اتریش، و مجارستان، از پرداخت بدهی های خود به انگلستان، که لیره اش پایه پول بسیاری از کشورها بود، خودداری کردند. کشور فرانسه نیز که اوضاع پولی مناسبی داشت، اعلام کرد در مقابل مطالبات خود فقط طلا قبول می کند. بحران 1929 آمریکا که بعداً به سایر نقاط جهان هم

رونق اقتصادی قبل از سال 1929 میلادی در آمریکا به رکود بی سابقه ای تبدیل شد. مهم ترین عوامل این رکود را می توان به حد اشبع رسیدن سرمایه گذاری در رشته های عمده صنعتی از جمله اتومبیل، لاستیک (تایر)، ساختمان و لوازم تولیدی دانست. بعد از این ازم گسیختگی بازار سهام نیویورک، سرمایه گذاری ها در اکثر رشته ها متوقف شد و برای سه سال مداوم تولیدات صنعتی و اشتغال کاهش بی سابقه ای پیدا کرد. در نتیجه، درآمد ملی آمریکا به یک بر سه کاهش یافت. رکود مزبور به سرعت به سایر کشورها سرایت کرد؛ زیرا سرمایه گذاری های آمریکا در دیگر کشورها به داخل برگردانده شد. وضع تعرفه



های سنگین گمرکی توسط این کشورها، رکود را به سایر کشورها کشانید (هیئت، ضیال‌الدین؛ اقتصاد بین‌المللی؛ ص 47-50).

با آگاهی از تاثیرات تغییر نرخ پول کشور، بویژه آنها که در مبادلات بین‌المللی مقام مهمی داشتند، در وضع پول خود به طور یک‌جانبه تغییراتی می‌دادند. بدین ترتیب، از سال 1930، نوعی هرج و مرج پولی در تمام جهان به وجود آمد. هر کشوری برای افزایش تولید ملی و بهبود وضع اقتصادی و ایجاد اشتغال و افزایش صادرات، از یک سو در تنزل دادن ارزش پول خود سبقت می‌جست و از سوی دیگر محدودیت‌های وارداتی و کنترل ارزی برقرار می‌کرد و بازرگانی جهان نیز بعد از بحران عظیم 1929-1933 تقریباً فلج شد.

برای رفع موانع موجود، دو مکتب روش‌هایی را مطرح کردند: یکی مکتب نفولیبیرالیسم که بیشتر آمریکا آن را تبلیغ می‌کرد، و دیگری مکتب اقتصاد ارشادی که بیشتر بر تجزیه و تحلیل‌های کینز، اقتصاددان انگلیسی تکیه داشت.

هرج و مرج پولی جهان در دوران جنگ جهانی دوم، این عقیده را در میان کارشناسان اقتصادی اغلب کشورهای ایجاد کرد که دنیای بعد از جنگ، نیاز مبرمی به ثبات در زمینه

روابط پولی و مالی بین‌المللی دارد و ایجاد رقابت پولی بین کشورهای هرج و مرج بازرگانی، حتمی به نظر می‌رسید. به همین منظور، متخصصان پولی آمریکا و انگلستان ایجاد یک سازمان پولی بین‌المللی را با میدان وسیع فعالیت که قادر به استقرار نظم پولی در جهان باشد، پیشنهاد کردند. پیروزی آنها در جنگ، بر موقعیت بین‌المللی این دو کشور افزود و خود زمینه ساز ایجاد چنین سازمان شد.

در اواخر جنگ، هر یک از دو کشور طرحی منتشر کردند: طرح آمریکا که به نام "طرح وایت" مشهور شد در هفتم اپریل 1943 و طرح انگلیس به نام "طرح کینز" نیز در هشتم همان ماه منتشر شد. در طرح آمریکا، ایجاد یک صندوق تثبیت پول ملل متحد و در طرح انگلستان نیز ایجاد اتحادیه تهاتری پیش‌بینی شده بود. بر سر هر دو طرح، مدت‌ها در محافل جهانی بحث‌های شدیدی درگرفت و کارشناسان آمریکا و انگلیس هم برای تلفیق آنها به منظور تهیه طرح

مشترک، با صرف یک سال وقت، سرانجام گزارش مشترکی را در 21 اپریل 1944 در باره تاسیس صندوق بین‌المللی پول ارایه کردند. به منظور تصمیم‌گیری نسبت به این طرح با دعوت رئیس جمهوری آمریکا، کنفرانسی در بهار 1944 متشکل از 44 کشور در "برتن وودز" Bretton Woods آمریکا تشکیل شد. در این کنفرانس، موافقتنامه مربوط به تاسیس صندوق امضا شد و اساسنامه آن در 27 دسامبر 1945 به تئویب رسید و بالاخره صندوق بین‌المللی پول از اول مارچ 1947 عملیات خود را شروع کرد و اولین معامله خود را در 8 می 1947 با فرانسه انجام داد.

علاوه بر تاسیس صندوق بین‌المللی پول و بانک بین‌المللی ترمیم و توسعه، سیستم برتن وودز و بویژه سیستم ارزش اسمی آن، به عنوان بزرگ‌ترین دستاورد این کنفرانس شناخته می‌شود. این سیستم علاوه بر پی‌ریزی "موافقتنامه عمومی تعرفه و تجارت" General Agreement on Tariff and Trade (GATT) در سال 1947، با وجود نقاط ضعفی که داشت، توانست در توسعه اقتصاد جهانی که از سال 1945 تا 1971 به طول انجامید ایفای نقش کند. این سیستم بویژه موجب ترغیب کشورهای صنعتی اروپا شد تا از روش‌های کارآمد و خردمندانه اقتصاد کلان مانند سیاست‌های مالی استفاده کنند تا به نرخ‌های واقعی ارزی برسند و همچنین وضعیت بدیهی‌های خود را از طریق کاهش محدودیت‌های ارزی و پرداختی بهبود بخشند. بدین ترتیب کشورهای اروپایی توانستند نرخ تورم و همچنین کسری تراز پرداخت‌های خارجی خود را کاهش دهند.

علاوه بر آن که صندوق به عنوان یکی از مراجع مهم مشاوره و چاره‌یابی مورد توجه قرار گرفت، با دادن وام ارزی به کشورهایی که در تراز پرداخت‌های کوتاه مدت خود مشکل داشتند کمک‌هایی کرد.

#### اهداف و وظایف صندوق

بر اساس ماده یک قرارداد، وظایفی برای صندوق در نظر گرفته شد که بعداً موارد دیگری نیز به آن اضافه گردید: نظارت بر سیاست‌های اقتصادی کشورهای عضو؛ تسهیل

امریکا) استفاده کند که کشورهای مختلف در چهارچوب "توافقنامه عمومی دریافت وام General Agreement on Borrowing (GAB)" باز کرده اند.

### تشکیلات صندوق

تعداد کشورهای عضو در بدو تشکیل، 45 کشور بودند که اکنون به 179 کشور بالغ شده اند (2001م) و مقر آن در واشنگتن است. صندوق وابسته به سازمان ملل متحد است اما استقلال کامل دارد و تعداد پرسنل آن به 1700 نفر می رسد.

شورای مدیران، که از نماینده هر کشور عضو و قائم مقام او تشکیل شده است، در جلسات سالانه سهمیه ها و شرایط عضویت را تعیین می کند. شورای مدیران اجرایی از 24 عضو تشکیل شده است (5 عضو را کشورهای بر می گزینند که بالا ترین سهمیه را در صندوق دارند و 19 عضو، برکزیده سایر کشورهای عضو هستند) و ریاست آن با دبیرکل است که توسط اعضا انتخاب شده، امور جاری را اداره می کند.

### ارگان های تصمیم گیرنده

ارگان های تصمیم گیرنده صندوق بین المللی پول عبارتند از:

الف) شورای مدیران عامل (شورای حکام). این شورا بالا ترین مقام صندوق است و از نمایندگان کشورهای عضو که ممکن است در حد وزیر دارایی یا رئیس بانک مرکزی آن دولت باشند، تشکیل می شود؛ البته هر کشور عضو نیز یک نماینده علی البدل به صندوق معرفی می کند تا رابط بین صندوق و دولت عضو باشد. رئیس این شورا از میان اعضا انتخاب می شود و جلسات آن سالانه و معمولاً در ماه سپتامبر برگزار می شود. از جمله وظایفی که در صلاحیت شورا قرار دارد، بررسی فعالیت های سالانه صندوق و برنامه های کلی سال آینده آن، پذیرش عضو جدید و اخراج یک عضو، نرخ برابری ارزها و ... است.

همکاری پولی؛ تثبیت مبادلات ارزی و رشد موزون بازرگانی بین المللی؛ اجرای مجموعه قوانین مربوط به سیاست های نرخ مبادلات ارزی؛ ایجاد نظام چندجانبه تنظیم پرداخت ها؛ فراهم آوردن منابع مالی ضروری برای کشورهای عضو برای دستیابی مجدد به توازن پرداخت هایشان بدون آسیب رسانی به رفاه ملی؛ تسهیل همکاری متقابل آنها؛ و تامین کمک های فنی مطلوب از آن جمله اند. به طور کلی وظایف و اهداف صندوق به شرح زیر است:

- افزایش همکاری بین المللی برای رفع مشکلات پولی از طریق مشاوره؛

- تسهیل گسترش و رشد موزون تجارت بین المللی؛

- افزایش ثبات ارزی و جلوگیری از رقابت در کاهش ارزش برابر پول ها که به منظور افزایش صادرات صورت می گیرد؛

- تاسیس یک سیستم چندجانبه برای پرداخت های بین المللی؛

- اعطای تسهیلات مالی برای رفع مشکلات موازنه پرداخت ها؛ کاهش نوسانات و عدم تعادل های مالی و پولی بین کشورهای عضو؛ آسان کردن توسعه و رشد هماهنگ بازرگانی بین المللی به منظور کمک به افزایش اشتغال واقعی؛ - پرداخت وام به کشورهایی که با سرمایه داری جهانی پیوند خورده باشند و بتوانند نیازهای غرب را تامین کنند.

این صندوق می تواند اندوخته های بین المللی را به صورت "حق برداشت مخصوص" Special Drawing Right (SDR) به متقاضیان واجد شرایط اختصاص دهد. همچنین به کشورهای عضو که درآمد ناچیزی دارند، بر اساس تسهیلات تعدیل ساختاری گسترده Enhanced Structural Adjustment Facility (ESAF) اعتبارات امتیازی دهد. منابع وام دهی صندوق بین المللی پول عمدتاً از سهمیه های کشورهای عضو، یعنی تعهدات سرمایه ای آنها تامین می شود. صندوق مجاز است برای افزایش منابع خود از وام دهندگان رسمی قرض بگیرد. همچنین می تواند از ردیف اعتباری 5/18 میلیارد حق برداشت مخصوص (معادل 17 میلیارد دالر

ب) شورای مدیران اجرایی. در بدو تاسیس، این شورا دارای 12 عضو بود و اکنون به 24 عضو رسیده است که 5 تن از اعضای آن از کشورهای است که بیشترین سهام را دارند (امریکا، آلمان، انگلستان، فرانسه، جاپان) و بقیه مدیران به وسیله دیگر اعضا انتخاب می شوند که 3 تن آنها از امریکای لاتین و بقیه از کشورهای دیگر هستند. دوره انتخاب مدیران اجرایی دو سال است و جلسات شورای سالانه حداقل هفته یک بار تشکیل می شود.

ج) مدیر عامل. از طرف مدیران اجرایی انتخاب می شود ولی نمی تواند از اعضای شورای اجرایی باشد. مدت تصدی وی 5 سال است.

### نحوه رأی گیری

صندوق به صورت یک شرکت سهامی است که هر دولت در آن حق رأی مناسب با میزان سهم خود است. هر دولت عضو دارای 250 رأی ثابت است که در برابر هر 100 هزار دالر یک سهم به آن افزود می شود. وجود یک چنین قدرت رأیی موجب شده است تا 5 کشور بزرگ صنعتی غرب، و در رأس آن امریکا حاکم مطلق باشند و کشورهای در حال توسعه به اکثریت خاموش مبدل شوند؛ به طوری که از 40 درصد حق رأی پنج کشور اصلی (امریکا، انگلیس، آلمان، فرانسه، جاپان) 20 درصد به امریکا تعلق دارد. با توجه به نفوذی که کشور های صنعتی از طریق سهم خود در صندوق دارند، از این طریق توانسته اند سیاست های طرفدار تجارت آزاد، سرمایه گذاری خصوصی، قیمت آزاد و به طور کلی سرمایه داری را اجرا کنند. همچنین مخالفت صندوق با نظارت و کنترل دولتی بر تجارت ملی و خارجی، کنترل قیمت ها و برقراری انواع یارانه ها بیانگر مخالفت آن با سمت گیری اقتصادی غیرسرمایه داری است. بنابراین، توزیع درآمد و ثروت که یکی از اهداف اساسی بسیاری از کشورهای در حال توسعه است، مورد تایید صندوق نیست.

### منابع مالی

بخشی از منابع صندوق به وسیله پرداخت سهام کشورهای عضو تامین می شود که 25 درصد آن به طلا و بقیه آن به پول ملی پرداخت می شود. بر این اساس سرمایه صندوق در ابتدا 8/8 میلیارد دالر بود اما به علت ناکافی بودن آن، سهام کشورها افزایش یافت. این افزایش به صورت انجام گرفت: اول، افزایش خصوصی برای کشورهای که سهام آنها بزرگانی بین المللی افزایش یافته بود و در نتیجه تقاضا برای دالر این کشورها بالا می رفت (کانادا، آلمان، جاپان)؛ لذا در سال 1959، این کشورها توانستند از صندوق، سهام بیشتری را به دست آورند؛ البته در سال های 1963، 1966، 1969 نیز تعدادی از کشورهای جهان سوم برای جلوگیری از سقوط دریافت های صادراتی خود که به علت بالا رفتن حق برداشت از منابع صندوق پدید آمد، سهام خود را افزایش دادند. دوم، افزایش عمومی که سهام در سه نوبت در سال های 1959، 1965 و 1970 به میزان 35 درصد، 25 درصد و 50 درصد برای تمام اعضا افزایش یافت.

یکی دیگر از راه های تامین منابع مورد نیاز صندوق، استقراض بود که در سال 1961 براساس قرارداد پاریس، ده کشور صنعتی ناعهد شدند در صورت تفضای صندوق، مبلغی به میزان 6 میلیارد دالر به صندوق مساعده دهند. این تذکر لازم است که هر 5 سال یک بار، منابع مالی صندوق و موضوع کافی بودن آن با توجه به شرایط اقتصادی جهان مورد بررسی قرار می گیرد.

طی دهه 1960 دو تغییر عمده در نحوه فعالیت صندوق پدید آمد: نخست، برای ایجاد اطمینان از داشتن وجه نقد در صورت بروز بحران به منظور بر طرف کردن نیازهای مالی کشورهای عضو در رابطه با تراز پرداخت های آنها، شیوه جدیدی را تحت عنوان توافقنامه عمومی دریافت وام برقرار کرد. بر اساس این مقررات، صندوق علاوه بر وجوهی که از کشورها بابت حق عضویت دریافت می کرد، می توانست برای افزایش منابع مالی خود از 10 کشور بزرگ صنعتی جهان وام دریافت کند (شمار این کشورها اکنون به 12 کشور افزایش یافته است). دوم، آن که نوعی پول موسوم به حق برداشت مخصوص ایجاد کرد که کشورهای عضو می توانستند

در صورت بروز مشکل نقدینگی در جهان برای تامین نیازهای مالی خود را به ذخایر ارزی و طلای خود اضافه و از آن در پرداخت تعهدات خارجی استفاده کنند.

### وام دهی و شرایط آن

صندوق بین المللی پول تحت شرایط اجرای سیاست های مالی، پولی، ارزی و درآمدی خود، به اعضا برای تعدیل سیستم اقتصادی کشور شان ترمیم کسری موازنه پرداخت هاوم می دهد. اجرای سیاست های مالی به معنای کاهش هزینه های دولت، افزایش قیمت کالاها و خدمات دولتی، لغو کم ها و یارانه ها، کاهش استقراض دولت از سیستم بانکی، و افزایش مالیت های غیر مستقیم است.

سیاست های پیشنهادی پولی صندوق شامل افزایش نرخ بهره داخلی به منظور مقابله با تورمو سیاست های ارزی نیز شامل کاهش ارزش پول، تعیین سطحی مشخص برای ذخایر ارزی و ایجاد تسهیلات برای ورود سرمایه های خارجی است. بالاخره سیاست های درآمدی صندوق شامل تثبیت دستمزدها و جلوگیری از افزایش آن است.

در سیاست های پیشنهادی اعضای صندوق به مسایل ریشه ای مربوط به مشکلات و مصایب کشورهای در حال توسعه توجهی نشده است و صندوق نه تنها به تصحیح سیاست های کشورهای صنعتی در مقابل کشورهای وام گیرنده قادر نیست، بلکه این کشورها در تصمیمات آن نیز دخالت می کنند. البته علت این دخالت، بالا بودن سهم آنها در صندوق است. بنابراین، سیاست های پیشنهادی از طرف صندوق بدون توجه به شرایط خاص کشورهای وام گیرنده در حال توسعه است و ایجاد سیستم درهای باز موجب افزایش قیمت کالاهای اساسی می شود که خود باعث بروز ناآرامی ها و عدم ثبات سیاسی و اقتصادی و وابستگی بیشتر می شود و صنایع داخلی را نابود می کند، زیرا این کشورها قدرت رقابت با صنایع خارجی را ندارند.

صندوق تحت شرایط مذکور، منابع مختلفی را در اختیار اعضای خود قرار می دهد که این منابع شامل ترانش ذخیره،

ترانش های اعتباری، تسهیلات مالی گسترده، منابع گسترش یافته صندوق، حساب اعتبار حق برداشت مخصوص است که به هریک به طور مختصر اشاره ای می شود:

**ترانش ذخیره.** گرفتن وام از ذخایری که اعضا نزد صندوق به عنوان وجوه ارزی به صورت طلا، ارز یا حق برداشت مخصوص سپرده اند، فقط در صورت وجود کسری تراز پرداخت ها قابل انجام است و هیچ شرط دیگری را شامل نمی شود.

**ترانش های اعتباری.** هر عضو تا 100 درصد از سهمیه خود در صندوق را به صورت اعتبار مورد استفاده قرار می دهد ولی گرفتن این نوع اعتباراتمنوط به اجرای سیاست های پیشنهادی صندوق است.

**تسهیلات مالی گسترده.** این نوع وام ها نسبت به ترانش اعتباری از مدت طولانی تری برخوردارند، یعنی حدود 7/5 تا 10 سال. هر کشور می تواند تا 140 درصد سهمیه خود را از این محل به صورت وام دریافت کند. البته شرایط استفاده از این وام هاشکل تر است و شامل کشورهایی می شود که دچار مشکلات تراز پرداخت های ناشی از عوامل ساختاری و سازمانی در اقتصاد کشور باشند.

**منابع گسترش یافته صندوق.** وقتی وام های یادشده در بالا چندان موثر واقع نشود، کشور عضو می تواند از وامی استفاد کند که حدود 2/5 برابر سهمیه کشور عضو است و مدت بازپرداخت آن سه سال و پرداخت وام به طور نظارت شده و به صورت چند مرحله ای است.

**حساب اعتبار حق برداشت مخصوص.** هر کشور عضو به نسبت سهمیه اش حساب حق برداشت مخصوص خود اعتبار دارد که در صورت بروز کسری موازنه پرداخت ها می تواند از تمام آن برای مدت نامشخصی استفاده کند.

این مبحث در شماره های بعدی پیگیری می شود.

## اکبر کرګر

عارف سړی هغه دی چې یې شناخت وشو د ځان  
د ځان په معرفت کې معرفت دی د سبحان  
چې ترس یې د زړه نه وي، نه عمل لري د نېکو  
په دا یې نظر مه کړه، چې په یاد لولي قرآن

خوشال خټک، کلیات

# عرفان ته وایي او تصوف یعنی ته؟

چې له عرفان څخه اغېزمن ده. د مختلفو ادیانو د لفافي  
لاندې په خاص ډول په فیوډالي او له هغو تر مخه دورانونو  
کې را منځ ته شوی خو د دې ډول تفکر رېښې د بشریت  
په ډېرو لرغونو مدنیتونو کې موجودې دي چې وروسته په  
دې باب بحثونه هم لرو.

د عرفاني افکارو او د عالي مقامه عارفانو ژورې، له  
شوره او هیجان څخه ډکې خبرې د بشریت د معنوي ژوند  
په بدلون کې هېڅکله د فلسفي افکارو څخه لږ اهمیت نه  
درلود. هېڅ داسې باخبره او ازاده انسان نه پېژنو چې د  
لوړو افکارو اهمیت او د انسان دروني او معنوي  
مشاهداتو ته لږ اهمیت ورکړي. انسان تل د مانا په لټه کې  
و او د معاني د دنیا پلټنه د تفکر او له دروني مشاهدې  
پرته ممکنه نه ده.» (۱: ۴۲)

په بل عبارت، د عارف (فاعل) کلمه هم له عرفان (نوم)  
څخه مشتق شوې کلمه ده، عرفان د پوهې او معرفت په

دا دوه مفهومه تصوف او عرفان زیاتره سره خوا په خوا  
او یو ځای کارول کېږي. زموږ په ادبي فرهنگ کې کله  
دواړه په یو مانا راوړل شوي او په ډېرو دقیقو لیکنو او  
څېړنو کې بیا د دواړو توپیر روښانه کېږي، دلته غواړو  
دواړه گړنې لږ په تفصیل سره وڅېړو، چې د اساسي مطالبو  
ویلو ته لاره جوړه شي.

## ۱. عرفان څه ته وایي؟

د عرفان کلمه «میسټیک» یا میسټیسیم یوه یوناني  
کلمه (mysticism) ده چې د مرموز، پټ یا مخفي مانا لري  
او په فارسي او پښتو کې په «عرفان» ژباړل شوی، د عادت  
له مخې ځانگړې دیني، نړۍ لید دی، چې د سیده، شخصي  
او نږدې اړیکو آن یو ځای کېدلو او له خدای سره د انسان  
د وصل مانا ورکوي، له هغه لارې چې د اصطلاح له  
مخې (شهود) او د «باطن تجربه او حال نومېږي. جایز او  
ممکن الحصول گڼي. عرفاني جریانات او ایډیالیستي فلسفه

مانا هم کارول شوی دی. عرفان په لغت کې د پېژندنې او پوهاوي څخه اخیستل شوی دی. په اصطلاح کې هغه لاره او روش دی چې د حق پیروان یې د خپل مطلوب د پېژندنې لپاره غوره کوي.

د سجادي په قول: (عرفان په دوه ډوله یا دوه لارو حاصلېږي. یو د استدلال له لارې له اثر څخه په موثر باندې او بل له فعل څخه په صفت او له صفت څخه په ذات سره چې د اولیاوو، انبیاءو او عارفانو پورې اړه لري. دا شهودي معرفت هېڅ چاته د مجذوب مطلق پرته نه حاصلېږي، خو په طاعت او عبادت چې ښکاره او خفي دی، قلبي، روهي او جسمي دی، حاصلېږي.) (۲: ۵۷۷)

(عملي عرفان یعنې سیر و سلوک او د فنا و صول او نظري عرفان یعنې د ضوابطو او د کشف او شهودو د روشونو له بیان څخه عبارت دی. د عرفان عملي برخه له تصوف سره څنګ لګوي، سره له دې چې تصوف په لغت کې ډېرې ماناوې لري او د عرفان په څېر نه، بلکې یو عملي جدو جهد را تداعي کوي.) (۳: ۳۱۱)

«عارف هغه څوک دی چې په دینې لحاظ خدای خپل ذات او صفات اسما او افعال هغه ته ورښيي؛ نو معرفت داسې حالت دی چې د هر څه مبدا او پیل دی. عارف هغه څوک دی چې حضرت الهی هغه ته ذات، د شهوداتو اسماء او صفات رسولي او څرګند کړي وي. دا مقام د حال او مکاشفي په طریقه هغه ته ورښکاره کېږي. نه د مجرد علم په ډول او «معرفت» یې د هغه عارف حال دی. عارف هغه څوک دی چې د حق عبادت له دې امله تر سره کوي چې الهي ذات د عبادت وړ بولي. نه د امید او ثواب، ډار او کړاو له امله، نه د هغه کسانو په څېر چې حق ته عبادت کول یوازې د اخروي ثواب له امله تر سره کوي. عارف هغه څوک دی چې له خپلې هستې محوه او فاني شي یا ځان فنا ته وسپاري. حقیقي عارف له کامل انسان پرته بل څه نه دی.» (۳: ۳۱۲)

خو امریکایي عالم او ارواپوه ویلیم جیمز د عرفان او عارف مفاهیم په لویه کچه د فلسفې او ارواپوهنې په بنیادونو څېړي. هغه په دې عقیده دی چې: معمولاً د عرفان او عرفانیت مفهوم هغه مهال کارول کېږي چې غواړي یوه عقیده او مطلب کوچنی وبلل شي او د منطق او واقعیت لیدنې له مخې اهمیت ونه لري، بلکې سوچه احساساتي کار یې بولي. ځینې څېړونکي یې د افکارو د انتقال بڼه یا د ارواحو احضار هم بولي. زموږ په نظر د دې کلمې کارول په همدې بڼه د هغې ارزښت را کموي، برسېره پر هغه یو ټاکلی او محدود شی هم نه مشخص کېږي. په همدې اساس هماغه ډول چې موږ د مذهب کلمه کاروو په دې برخه کې د خپلو عملیاتو دایره محدودوو. د عرفاني حالتونو لپاره څلور حالتونه په پام کې نیول کېږي چې که چېرې دا حالتونه وجداني ځانګړنې ولري هغه ته عرفاني وایو.

د هنري جیمز په قول د عارف لپاره څلور نښانې پېژندل کېږي:

(عارف داستان یا روایت نه مني. د عرفان لپاره یوه سیده نښه نښانه دا ده چې بې نښې نښانې وي. عارف او صوفي له هر څه تر مخه څرګندوي چې د هغه حالت داسې دی چې بیانېدلی او ستایل کېدای نه شي او په هېڅ ډول هغه پېښې او حالتونه چې پر عارف راځي، کولی نه شي چاته د هغه په باب څه ووايي یا رپوټ ورکړي.

جیمز په خپلو شننو کې دې پایلې ته رسېږي چې د عرفان په حالت باندې هغه مهال پوهیږو چې: دا داسې حالت دی چې په پوهه او تصور کې نه راځي چې موږ یې په شخصي توګه مطالعه کړو، په دې خاص حالت کې عرفان تر زیاته حده یو داسې احساساتي حالت را پېژندل او تصور کېږي چې هېڅ څوک یې نه شي کولی خپل عرفاني احساسات یو چاته ووايي او کیسه ورته وکړي. یا داسې چاته چې پخپله یې عرفاني احساس نه وي درک کړی، هغه ته کیسه وکړي. دا چې دغه احساسات څه ډول او څرنگه عمل کوي؛ یو څوک باید هغه په خپل عمر کې توضیح

کړي. یو څوک باید وپوهېږي چې د یو شخص روحي حالت د عاشقۍ په حالت کې څرنگه دي. یو څوک باید د موسیقي د اورېدو داسې احساس ولري چې د یوې سیمفوني په ارزښت وپوهېږي... (۴: ۶۴)

صوفیانه نغمو په مرسته یې وکړای شول چې لوړ مقام او منزلت تر لاسه کړي. په عرفاني ادب کې چې ډېر مشهور یې رباعیات دي، د رابعه، ابن فارض او ابن عربي له خوا ویل شوي دي. صوفي شاعر د وجودي مانا او له خدای سره د مطلقې مینې سره وصل کوي، حب او عشق د هستۍ راز او لومړی سبب دی.

## ۲. صوفي چاته او تصوف څه ته وايي؟

عرفان او تصوف سره له دې چې له یو بل سره زیات ظاهري ورته والی لري، خو په ځینو مواردو کې په بشپړه توګه سره جلا دي. د بېلګې په توګه د افلاطون (۳۴۷-۴۲۷ قم) په مکتب کې د عشق او د معنوي او روحاني اشراقاتو مساله زیات اهمیت لري. د افلاطون په عقیده انسان یوازې هغه وخت د دې وس لري چې د پوهې او معرفت کمال ته ورسېږي چې د کشف او شهود لاره او د باطن د تصفیې لاره ونیسي، تر هغې چې علومو ځلا او اشراق د غیب له عالم څخه او له عالیه مبادیو څخه د هغه په روح او روان کې ځای ونیسي.

د افلاطون په نظر د انسان کمال او وروستی هدف هماغه حق ته نږدېوالی او د هغه مشاهده ده او د پوهې حقیقت په همدې کې دی. تر هغې چې انسان دې مقام ته نه وي رسېدلی د پوهې او معرفت کمال نه شي تر لاسه کولی. د افلاطون په عقیده د معرفت یواځینۍ لاره کشف او شهود او له حق سره د وصال لاره ده. دلته ده چې د عالم او معلوم او له عاقل او معقول سره یووالي ته رسېږي، چې په خپل ذات کې د عرفان لاره مور ته روښانه کوي، خو اوس راځو د صوفي په مفهوم غور کوو.

صوفي یو مذهبي او فرهنګي مفهوم دی چې زموږ په لرغوني ټولنه کې خاصو کسانو باندې اطلاق کېږي. دغه کسان په دقیقه مانا یو لړ ځانګړنې لري او هغه ځانګړنې د دوی د ټولنیز دریځ، نفوذ او روحاني اغېز پورې اړه لري.

د صوفي د کلمې د جوړښت په باب ډېر څه ویل شوي دي. د ابوالقاسم قشیري د قشیریه د مشهورې رسالې مولف

د ویلیام جیمز په قول عرفان یو وجداني پېښه ده چې د انسان په دننه کې د یوې روښنایي د پیدا کېدو مثال لري. سره له دې چې عرفانیات په ښکاره کې احساساتو ته ورته دي خو په حقیقت کې عرفاني حالتونه د یو باطني بصیرت روښنایي ده چې د انسان د روان په ژورو کې حقایق را برسېره کوي او د عقل او دلیل سره جوړښت نه لري. سره له دې چې په وصف او استدلال سره نه بیانېږي؛ خو په ذهن کې یوه داسې رڼا یو ډول اشراق او کشفیات دي چې د اهمیت او مانا لرونکي دي په ګلي توګه دا حالتونه یو با قدرته احساس او په انسان کې یوه داسې اغېزه پرېږدي چې که تېره هم شي؛ نو اغېز یې له منځه نه ځي.

جیمز د اسلامي عارفانو په څېر هم دا باور لري چې عرفاني حالتونه ژر تېرېدونکي دي، زیات دوام نه کوي، آن نیم ساعت او یا حد اکثر یو ساعت یا دوه ساعته دوام کوي او بېرته عارف عادي حالت ته را ګرځي.

عرفان هم د شعر او ادب په څېر یوه فرهنګي ټولنیزه پدیده ده چې د هغه بنسټ د انسان احساس او عاطفه جوړوي هغه څه چې په عرفان کې مطرح دي هغه دا نسان روح او روان دی.

د شیخ محی الدین ابن عربي په عقیده ډېر قوي او خلاق شعر د صوفي له شعر څخه بل نشته. دا ځکه چې دیني وجدان را وینښوي. شعر د موسیقي او نغمو سره یو ځای او د اورېدو پر مهال د اورېدونکي وجدان راوینښوي چې زیاتره د غزل په بڼه را څرګندېږي. که د شعر او لوستونکي په هدف پوه نه شو یا قصیده چې شاعر یې په مینه او انساني عشق سره وایي او په الهي مفهوم یې زمزمه کوي فرق نه شو کولی. وایي چې د فارسي - دري ژبې شعر به هېڅکله دومره لوړ معراج ته نه وای رسېدلی، خو د



حکمت مانا لري چې له فيلا او سوفيا څخه ترکيب شوی دی. يعنې د حکمت لېوال او محب مانا لري. څرنگه چې په اسلام کې يوې داسې ډلې ظهور وکړ چې په عقايدو کې له يوناني پوهانو سره ډېر نږدې ول؛ نو د سوفيه يا صوفيه په نامه ياد شول، خو د نومونې په وجه باندې پوه نه شول، بلکې ويل يې چې د صوف مانا يعنې ورينې جامې دي.

مشهور فرانسوي ختيز پوه هنري کربن هم په خپل مشهور اثر اسلامي فلسفه کې دواړه نظريې را اخلي او د ابو ريحان البيروني د نظر تاييد هم کوي. وايي:

د معمول په توگه د صوفي گړنه د عربي له صوف څخه چې د وړيو په مانا ده مشتق شوې ده. دا کلمه د صوفيانو عادت او کړو وړو او کړنو ته اشاره ده چې کله به يې د سپينو وړيو کالي او خرغه اغوستله دا هم د دې لپاره چې له نورو خلکو څخه د دوی توپير وشي، په دې ډول ځانونه له نورو جلا څرگندوي. په دې اساس دا گړنه د اشتقاق له مخې د صوفيانو معنوي زده کړو ته هېڅ ډول اشاره نه لري چې د اسلام د نورو فرقو له عباداتو څخه يې توپير وشي.

په هر حال د صوف د کلمې کارولو وجه او دليل هم ډېره لرغونې ماضي لري. همدارنگه د صوفيه گړنه د هغه عارفانو بيانوونکې ده چې تصوف ته يې مخه کړې وه. د تصوف گړنه د تفعل له مصدر څخه د صوف له رېښو اخیستل شوې ده او مانا يې د صوفيه طريقې ته عقيدت دی. دا گړنه د معمول په توگه په تصوف باندې اعتقاد ته کارول کېږي. (۶: ۲۶۵)

هنري کوربن د صوفي د کلمې دويم بديل هم تشریح کوي او هغه هماغه د ابوريحان البيروني نظريه ده چې د فلسفي يا فيلاسوفي له رېښې اخیستل شوې ده او دا بديل تر ډېره حده قانع کوونکی هم برېښي. هغه په دې ډول: «يوه بله توضیح چې په دې مورد کې يو څه قانع کوونکې برېښي هغه دا ده چې تصوف د (sopose) سوفوس معرب ده، سره له دې چې ختيز پوهانو دې گړنې ته دومره

مهمه وينا (۳۷۶-۴۶۵) ته راجع کېږي، د هغه د پيروانو نظريه هم ده. هغوی د صوفي کلمه د عربي اشتقاق څخه نه گوري خو په نا عربي فرهنگونو کې په دې اړوند څه نه دي ويلي:

د ابن خلدون په مقدمه کې د قشيرييه عقیده او هغه احتمالات چې د صوفي د اشتقاق په باب يادونه شوې هم را نقل شوي خو د صوف د کلمې جوړښت هماغه د وړيو څخه اخیستل شوی دی. يعنې د وړينو کاليو اغوستونکې طايفه غوره بلل شوې ده.

ابوالحسن غزنوي هجویري چې په پينځمه هجري پيړۍ کې يې ژوند کاوه، په خپل مشهور اثر کشف المحجوب کې هم دا نظريه وړاندي کوي، وايي:

«صوفی را از آن جهت صوفی خوانند که جامه صوف دارد و گروهی گفته اند که: بدان صوفی خوانند که ان در صف اول باشند. و گروهی گفته اند که: بدان صوفی خوانند که تولا به اصحاب صفه کنند. و گروهی گفته اند که: این اسم از صفا مشتق است، اما بر مقتضای لغت از این معانی بعید می باشد. پس صفا در جمله محمود باشد، و ضد ان کدر بود و رسول صلی الله علیه وسلم گفته است: ذهب صفو الدنيا وبقی کدرها. و نام لطایف اشیا صفو ان چیز باشد و نام کثایف اشیا کدر ان چیز. پس چون اهل این قصه، اخلاق و معاملات خود را مهذب کردند و از افات طبیعت تبرا جستند، مر ایشان را صوفی خوانند. و این اسمی است مر این گروه را از اسمای اعلام: از آنچه خطر اهل ان اجل ان است که معاملات ایشان را بتوان پوشید تا اسمشان را اشتقاق باید.» (۵: ۴۳)

مشهور فیلسوف او ریاضي پوه ابوریحان البيروني (۴۰۰هـ ق) هم د قشيرييه د رسالې د ليکوال په څېر په دې نظر دی چې د صوفي اشتقاق له عربي څخه نه دی خو د هغه د وجه تسميې او اشتقاق يې د يوناني کلماتو له مخې بيان کړی دی. هغه په دې باور دی چې د دې کلمې اصلي مانا د يوناني له سوفيا Sopes څخه اخیستل شوی او د

پاملرنه نه ده کړې، خو ابوریحان البیروني په څلورمه هجري قمري پېړۍ کې په دې باب خبرې کړې دي چې د یوناني فیلسوف Philosophos د گړنې سره (د ص تورې په س) اوسنی دی او په دوو کلمو کې یو له بله سره توپیر لري. (۶: ۲۶۶)

په فرهنگ علوم عقلي او فلسفي کې هم لولو:

تصوف یوه عرفاني اصطلاح ده. تصوف یعنې پوښتن چې د زهد او ترک څخه عبارت ده په اصطلاح کې د دنیا له محبت څخه د زړه پاکول او د ظاهر ښکلی کول دي.

(من حیث العمل والاعتقاد) (۷: ۱۶۴)

یاد څېړونکي د تصوف د اهدافو په اړوند لیکي:

تصوف ادب دی، د حقایقو اخیستل او د دقایقو ویل، (غوراوی) دی، روغتیا ده، لږ خوراک دی، ذکر او وجد دی، بې میلی ده، امانت نفس دی، فنا ده، د اسرارو صفا ده، د حق په رضا عمل، د دوست په دروازه اعتکاف دی، صبر دی، عطا ده، د حق نور دی، د هیلو ترک کول دي، حسن خلق دی، نېک افعال دي، ازادي ده، فتوت دی، د شهواتو ترک کول دي، حق ته پام کول، حق ته نږدې والی، د باطن صفا ده، د بدو اخلاقو ترک کول دي، ارشاد خلق دی، تحمل دی.

سره له دې چې په لویدیز تمدن کې تصوفي افکار دومره زیات اغېزمن نه وو او نه د صوفیانو نفوذ ډېر څرگند و، خو تر کومه ځایه چې لویدیځو ختیز پوهانو د تصوف او صوفي په باب څېړنې کړي؛ ځینې گوټونه او خواوې یې روښانه کړي دي. په دې اساس د لویدیځو ختیز پوهانو په څېړنو کې چې هانزي کوربن په کې راځي، د فکري دایرې پراختیا گورو.

مشهور روسي اسلام پوه پطروشوفسکي دا نظریات راټول کړي او په لاندې ډول یې را لندوي:

«ځینې څېړونکي لکه ریخارد هارتمان، ماکس هورتن او نور تصوف د هندي منابعو (هندويي کیت (دین) ودانتا او بودايي) څخه بولي. د «ر. هارتمان» په عقیده هغه شرایط او سیمه چې د زرتشتگرې، بودايي دین او اسلام د یو ځای کېدو سیمه وه هماغه منځنۍ اسیا ده او له منځنۍ اسیا څخه د هندوانو د عرفان او د هغو عملي زهد د اریایانو په وسیله په اسلام کې نفوذ کړی دی. واگاردلوسکي روسي پوه هم دا نظریه تاییدوي، خو دا یوازې فرض او مفکوره وه چې هېڅکله په واقعیت او مدارکو نه ده ثابت شوې. دلته هم هماغه د نژاد پالنې نظریه لیدل کېږي، په دې مانا چې تصوف د عربیت پر ضد «اریايي غبرگون و (هندو اریايي)، ماکس هورتن د بودايي دین نفوذ او د هغه مقدم شکل و، دانتا په تصوف کې ویني.» (۸: ۳۳۲)

په دې اساس د تصوف په رامنځ ته کېدلو کې درې نظریې مطرح شوې دي چې کولی شو مسیحي سرچینه یا د مسیحیانو افلاطوني، اریايي منشاء او هندي منشاء یې ونوموو. آ. فون کرمر بیا یوه بله پېچلې نظریه د تصوف د تکاملي سیر د پیدایښت په باب چې له دوو سرچینو څخه را منځ ته شوې، وړاندیز کوي. فون کرمر وايي: داسې برېښي چې تصوف دوه بېلابېل عناصر ځانته را جذب کړي دي. یو ډېر مخکینی چې هماغه د مسیحي زهد عنصر دی او د اسلام له پیل څخه یې ژور اغېز درلود او بل یې وروستی منشاء چې بودايي منشاء ده او د زیاتېدونکي اغېز له مخې یې په اریایانو کې اسلام او تصوف ته لاره پیدا کړې ده. ای. گولدتسهر تر یوې اندازې د کرمر نظر په لږ بدلون سره مني او وړاندیز کوي چې د تصوف لپاره دوه عناصرو ته قایل شو: یو زهد او بل عرفان په خاصه توګه تصوف.

د گولدتسهر په وینا زهد یوازې اسلام ته نږدي او سرچینه یې د شرقي مسیحیانو د رهبانیت نفوذ و، په داسې حال کې چې عرفان او تصوف په عقلي فلسفه ولاړ و، یعنې په متقدم دوران کې یې په نیو افلاطوني فلسفه او له هغه زیات په بودايي فلسفه تکیه کوله.

اوس که همدغه پورتنی بحث را ټول کړو؛ نو دا ویلی شو چې په عرفان او تصوف کې عواطف د عقل او زړه له سر نه زیات د پام وړ او پر هغه باور او ټینګار کېدای شي.

د عرفانو (عارفانو) په گروهه مادي نړۍ او د انسان جسمي واقعیت دومره د پام او ارزښت وړ نه دی، خو د هر څه په نسبت د معنویاتو تله درنه ده.

په عرفان کې روح پر جسم برترې لري. جسم یوې داسې پنجرې ته ورته دی چې روح په کې بندي دی، نو د دې لپاره چې خپل وروستي هدف ته ورسېږي باید له جسم څخه ځان جلا کړي.

د عارفانو په نظر اصلي حقیقت یو مجرد او نګه یا محض حقیقت دی چې له زمان او مکان څخه بهر واقع دی. مانا دا چې تلپاتې او ابدی دی او په هغه کې تېره او راتلونکې زمانه دواړه سره یو دي، نو ځکه ارمانی راتلونکي ته رسېدل اصل یا پخوانۍ زمانې ته رسېدل دي.

هر کسی که دور ماند از اصل خویش

باز جوید روزگار وصل خویش

د روح حرکت د وحدانیت خوا ته د مینې په «اورګاډي» کې کېږي او د عاشق سفر د معشوق خواته دی. د مینې سفر د معشوق خوا ته په لومړي پړاو کې جسمي او فزیکي وي، یعنې د صوفي مینه د یو ښایسته انسان سره، خو دا مینه یا جاذبه رښتینې نه ده، بلکې مجازي ده او د حقیقي مینې لپاره یوه وسیله ده. ظواهر لکه جايداد، مقام او کالي نه یوازې ارزښت نه لري، بلکې سړی بې لارې کوي او د ذهن د تیاره کولو سبب ګرځي.

رښتینې واقعیت ګلې دی او هره پدیده چې یوازې او له نورو پدیدو څخه بهر تر بحث لاندې راشي نیمګړې کېږي او واقعیت تحریفوي. همدا وجه ده چې صوفي ته ژبه یوه ډېره خطرناکه وسیله ده. ژبه د هر څه لپاره یو نوم ټاکي او دا نومول خامخا حقیقت نیمګړی او ټوټه ټوټه کوي.

د بیدل یو نیم بیټی دی: «یا رب زبان ما نشود ترجمان ما»

وحدانیت یا الهیت ډېر اړخونه لري او یو اړخ یې د هغه تحلي یا د هغه د ښکلا تحلي په طبیعت کې دی. طبیعت له خدای څخه جلا نه دی، بلکې طبیعت د خدای جلوه ده.

==

ماخذونه:

۱. غلام حسین دینانی ابراهیمی. دفتر عقل و آیت عشق. جلد اول. چاپ پنجم. تهران، طرح نو، (۱۳۹۲).

۲. سجادی. سید جعفر. فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی. انتشارات طهوری. زبان و فرهنگ ایران. (۱۳۸۱).

۳. اصطلاحات صوفیان. مرات عشاق. مقدمه، تصحیح و تعلیقات مرضیه سلیمانی. شرکت انتشارات علمی فرهنگی. (۱۳۹۰).

۴. ویلیام، جیمز. دین و روان. ترجمه مهدي قایني. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. (مجموعه معارف عمومی). ۱۹ انتشارات بنگاه. ترجمه تهران، (۱۳۴۳).

۵. ابوالحسن، علی بن عثمان هجویری. (مقدمه، تصحیح و تعلیقات دکتر محمود عابدی). چاپ نهم. سروش. تهران. (۱۳۹۳).

۶. کوربن، هانری. تاریخ فلسفه اسلامی. (ترجمه جواد طباطبایی). انتشارات کویر انجمن ایرانشناسی فرانسه. تهران. (۱۳۷۳).

۷. سجادی. سید جعفر. فرهنگ علوم عقلی. (شامل اصطلاحات فلسفی، کلامی، منطقی). انکجم اسلامی حکمت و فلسفه ایران. تهران. (۱۳۶۱).

۸. پطروشوفسکی. ایلیا پاولویچ. اسلام در ایران (از هجرت تا پایان قرن نهم هجری) (ترجمه کریم کشاورز) چاپ المان. (۱۹۹۸).

## سید جمال الدین افغانی از افسانه تا حقیقت



نامه دوم امیر واضح می گردد که در حق سید چندان لطفی ننموده و حتی وعده سفر خرچ را هم نداده اند.

نامه دیگر امیر محمد اعظم خان:

هو

« سیدسند امجد! »

رقعه ای که به عبارات شیرین و فقرات رنگین در خصوص استرخاص سمت پشاور نموده بودند به نظر فیض منظر عطوفت بنیاد بندگان ما در آمد و حقایق مندرجه موضح شد. این معنی را دانسته باشند که چون بندگان ما مفارقت شما را برخود دشوار می داند البته نمی خواهد که تاحیات مستعار باشد فی مابین صورت مابینت و مبادعت اتفاق افتد. اولاً بدین واسطه حرکت شما را به هیچ طرف رضا نمی دهد و ثانیاً در صورتی که خود شما به طوع و رغبت قطع مواصلت اختیار نمایید به ملاحظه این که هر گاه حرف ممانعت در میان آید نشود که موجب ملال خاطر محبت مظاهر گردد. اگر چنانچه اذن مرخصی داده شود هرآینه من باب اضطراری و ناچاری خواهد بود. زیاده چه نگارد! »

گزیده آثار ص ص ۵-۶

نامه امیر محمد اعظم خان در پاسخ سید:

نامه سید، که باید به عنوان امیر محمد اعظم خان نگاشته باشد، در آثار گزیده او درج نشده است؛ ولی از متن نامه امیر محمد اعظم خان، به خوبی، واضح می گردد که افسانه مشاور ارشد و یا صدراعظم بودن سید در حکومت امیر محمد اعظم خان هیچ اساسی ندارد. چه اگر سید در دربار امیر محمد اعظم خان منزلت و مقام ارشدی را دارا می بود اولاً به نگاشتن این نامه ضرورت نمی افتد و ثانیاً از متن نامه ها، به وضوح، مستفاد می گردد که سید جمال الدین افغانی از شرایط زندگی و محیط کابل سخت ناراض بوده است.

« محب صادق و دوست موافقا! »

رقعه محبت ترجمه شما مطالعه شد. از کمال اتحاد و موافقت مرقوم قلم خلوصیت شما نگاشته بودید. سیادت پناه مودت نشانا: در هر حال میل خاطر بنده درگاه پادشاه بی مثال خوشی طبیعت آن مهرسگال است. از دوری شما ملال و درخوشی شما خوشحال می باشم. هر طور مرضی و رضای شما باشد ما خرسندیم. تکلیف بر شما نا مناسب. زیاده چه نگارد! »

معلوم می گردد که بعد از این سید نامه دیگری به امیر محمد اعظم خان فرستاده و اجازه مرخصی و سفر نمودن از راه پشاور را خواستار شده است. ولی از

که به عنوان برادر امیر نامه نگاشته بود، امیر را زیادتیر بدگمان ساخت و امر اخراج سید را صادر نمود.

نامه سید جمال الدین عنوانی سردار محمداسلم خان:

« معافی خواسته باید بگویم که چندی قبل عریضه ای را به شما تقدیم نموده بودم. چون توجه شما طرف انگلیس ها بود شما فرصت اطلاع دادن به امیر را نیافته اید. انگلیس ها مردمی هستند که شما دیده اید.

باید اذعان بدارم که پول نقد، ملکیت و ضروریات زندگی ام در راه این وظیفه به پایان رسیده است. حالا نه امیر رخصتم می دهند که به یک جایی بروم و نه خانه برای نشیمن و خرچ زندگی ام را می دهند. طوری که اطلاع دارید بنده در خانه دیگران زندگی می کنم و سرگردان هستم. نه در این وطن کسب و کاری کرده می توانم که برای خود وسایل زندگی را فراهم می توانستم. وسایلم نهایت محدود و آرزوهایم نهایت دور هستند. طوریکه شما می دانید عرض بنده را به گوش امیر برسانید؛ تا یا مرا رخصت دهند و یا غم خانه و کاشانه ام را بخورند. خدا مهربان است شاید برای او خدمت های شایسته ای انجام داده بتوانم. امیداست این عریضه را پاره کنید. خدا حافظ جمال الدین.» Ibid P 49

نیکی کیدی می نویسد که مکتوب سید، به عنوان امیر، دو دفعه ترجمه شده است. یک دفعه از طرف وکیل انگلیس ها در یادداشت های کابل و یک دفعه در «خلاصه اخبار کابل Precis» آمده است. نیکی کیدی ترجمه خلاصه اخبار کابل را گرفته است.

« ای امیر مومنان! ای سلطان مسلمانان! هیچ چیزی برایم باقی نمانده. در این مصروفیتیم ۷۱۶ سکه لیره طلایی که هر یکی آن معادل ۱۰،۵ کابلی می شود و ۲۴۰ ماژور طلایی که هر یکی آن ۵ کابلی می شود مصرف نموده ام. فعلاً هیچ چیزی برایم نمانده و در خانه دیگران زندگی می کنم. اگر پول می داشتم برای خودم خانه تهیه می کردم. حال نه امیر در باره چیزی که وعده سپرده بود سخن بمیان می آورد و نه خانه برای نشیمن و خرچ زندگی ام را فراهم می آورند. بنده به کرور ها و لک ها پول نخواستیم. ام. یک ماه می شود که

از این نامه ها به خوبی مستفاد می شود که امیرمحمد اعظم خان صرف می خواست شر سید را از سر خود دور کند و او را از افغانستان خارج نماید. از نامه ای که سید بعداً عنوانی امیرشیرعلی خان نگاشته به خوبی واضح می گردد که سید از سلوک و رویه ناهنجار امیر محمداعظم خان ناراض بوده و او را به بی وفایی ملزم نموده اند. البته امیرشیرعلی خان هم نه تنها به نامه شکایت آمیز سید جمال الدین افغانی وقعی نگذاشته بلکه او را جبراً از افغانستان اخراج می کنند.

نامه هایی که سیدجمال الدین افغانی به عنوان امیرمحمد اعظم خان فرستاده در دسترس ما نیست. زمانی که امیر شیرعلی خان وارد کابل می شد و قدرت را از امیرمحمداعظم خان گرفته بود؛ سیدجمال الدین افغانی در خانه سردار ذوالفقار خان زندگی می کرد. پروفیسر خانم نیکی کیدی Nikki R. Keddie به استناد یادداشت ها و راپورهای روزانه وکیل یا نماینده انگلیس ها در کابل از نامه های سید اطلاع می دهد.

نامه سید به امیرشیرعلی خان:

« ای امیرمومنان! ستایش خدا را باد که شما یک شخص دراک و هوشیار هستید. شما می فهمید که سردارذوالفقار خان حاتم طایی نیست و بنده هم گدای کوچه و بازار نیستم؛ و شما هم مانند محمداعظم خان شخص وعده خلاف نیستید. یک ماه می شود که بنده بدون خانه زندگی می کنم و برایم سرپناهی داده نشده است. شما بحر مردانگی هستید. اگر به هر علتی در باره من مشکوک هستید و این عمل شما معلول همان بدگمانی است لطفاً مرا آگاه بسازید. مهمان نوازی چند روز می باشد ماه ها ممکن نیست. یک شخصی برای چند روزی مهمان گفته می شود ولی اضافه از آن بی عزت می گردد» Nikki Keddie, Sayyid Jamal Ad  
Kabul Dairy Sep 8 , 1868 P Din Al-Afghani P48  
139-----

نیکی کیدی می نویسد که سید تا اخیر اکتوبر همان سال دلتنگ شد و دو نامه را، یکی به نام برادر امیر، سردار محمداسلم خان، و دیگری بنام امیر نگاشت. این اقدام سید،

بدون خانه و کاشانه زندگی بسر می برم؛ مگر بدون خانه نشیمن یک لحظه معطل شده نمی توانم. اگر نه غم خانه و کاشانه ام خورده می توانید و نه برایم کدام مستمیری تعیین کرده می توانید لطفاً مرا مرخص کنید و برایم فقط دوسطر بنویسید که فلان را رخصت داده ام. خدا حافظ.»  
Ibid 49-50

نیکی کیدی به حواله یادداشت های نماینده انگلیس می نویسند که سید بعداً دو مکتوب دیگر را به نام امیر نوشت و در آن از الفاظ نسبتاً درشت کار گرفته بود. اعصاب امیر خراب شد و والی کابل را حکم نمود که سید را در ظرف یک روز به طرف قندهار با چهار سوار فرستاده و در شهر قندهار از مردم بخواهند که او را از خاک افغانستان اخراج نمایند.

جای تعجب است که مورخین ما، با وجود در دست داشتن چنین نامه ها و اسناد، بازهم بر این نکته تأکید می ورزند که سید در دربار های امیردوست محمدخان، امیر محمداعظم خان و امیرشیرعلی خان دارای مقام و منزلتی بوده است و حتی ادعای مقام صدارت او را می کنند. آیا ممکن است که کتب تواریخی که در آن زمان و یا نزدیک به آن وقت نگاشته شده اند: گلشن امارت، پادشاهان متأخر افغانستان، تاج التواریخ، تاریخ سلطانی، قاضی عطالله خان، کتب تواریخ انگلیسی ها همه و همه از ذکر نمودن فعالیت های سیاسی و علمی، حتی ذکر نمودن اسم این چنین مرد عظیم علمی و سیاسی را، در دوران بحرانی افغانستان، فروگذاشت نموده باشند؟

نیکی کیدی می نویسد که قبل از این واقعات فوق الذکر خبری از سید در کابل و اطراف آن نبوده است. کیدی می نویسد که نه منشی انگلیس ها، که چندین سال در دربار کابل می زیست، و نه سایر مخبران حکومتی انگلیس از وجود سید، قبل از آمدن او به در کابل، اطلاع داده اند و آنها طبعاً از وجود چنین شخصی چشم پوشی کرده نمی توانستند. Ibid P 52

در جهان اسلام قرن نوزده شاید کمتر کسی بوده باشد و یا شاید هیچ مثالی نداشته باشد که مانند سید جمال الدین افغانی در باره زندگی، فعالیت های سیاسی، آثار و افکار او چنین ابهامی موجود باشد و یا درباره زندگی و فعالیت های او چنان مبالغه های صورت گرفته باشد. یکی از عواملی که بعضی محققین به این ابهامات و مبالغه ها اشاره نموده اند شاید تبلیغات شخص سید درباره زندگی و فعالیت های خود بوده باشد. یکی از مخلصان نزدیک سید جمال الدین افغانی، محمدشاه مخزومی سوریایی بوده است که بعد از وفات سید سوانح عمری او را، که شامل خلاصه افکار سید می شود، ترتیب داده است. نویسندگان و محققین و بالخصوص مخلصان سید، که اکثراً بعد از وفات او به وجود آمده اند، این سوانح عمری را تعقیب نموده و هر نویسنده به نوبت خود چیزی برآن علاوه نموده است.

مورخ شهیرکشور میرغلام محمدغبار می نویسد که در افغانستان نیز از نصف دوم قرن نوزدهم راه اصلاحات باز گردید. "یکی از پیش قدمان این نهضت سیدجمال الدین بود (مرحوم غبار همراه اسم سید، افغانی یا، به رسم سایر نویسندگان افغانستان، افغان نمی نویسد) که در سال ۱۸۳۸ در اسعدآباد کتر تولد شد و در ۱۸۵۷ به دربار امیر دوست محمدخان پیوست. و پس از مرگ امیر در دربار امیرشیرعلی خان باقی ماند. البته دربار امیردوست محمدخان استعداد استفاده از این مرد انقلابی نداشت. ( به دربار خود راه می داد ولی از استعداد او استفاده کرده نمی توانست!) ولی امیرشیرعلی خان توانایی آن را داشت که از چنین شخصی به نفع کشور استفاده نماید. سید در سن نوزده سالگی به دربار آمد و یازده سال باقی ماند. (سید در اولین مکتوبی که در هرات به رشته تحریر کشیده است می نویسد که او در سن نوزده سالگی به جهان گردی آغاز نمود و مدت پنج سال با علماء، فقراء و شاهان کشورهای مختلف دیداری بهم رساند. مرحوم غبار نمی نویسد که درباره سید این اطلاعات نسبتاً مفصل را از کجا به دست آورده است) در حالی که قبلاً از ۱۸۵۵ تا

۱۸۵۷ تقریباً سه سال در هند، عراق و شام و حجاز سفر کرده و از علوم اروپایی و فلسفه جدید بهره ور گردیده بود (سید نه نام کشوری را می گیرد و نه از تحصیل خود، در این کشورها یادآوری نموده است) اما اقامت سید در دربار افغانستان مصادف ایامی بود که امیردوست محمدخان و امیرشیرعلی خان مشغول تامین ولایات داخلی و خانه جنگی ها بوده، مجال توجه به افکار و نظریات سید نداشتند. بعد از آن که امیرشیرعلی خان در طی پنجسال مجادله توانست مملکت را تأمین کند، رقبا را براند و فرصت اصلاحات به دست آورد. در اثر تحریک مغرضین سیاسی امثال محمدرفیق خان لودی و غیره روابط بین امیر شیرعلی خان و سید جمال الدین بهم خورد. زیرا سید در عهد امیردوست محمدخان چندی معلم سردار محمداعظم خان، رقیب آینده، امیر شیرعلی خان بود. (محمداعظم خان متولد ۱۲۳۶ هجری قمری مصادف با ۱۸۲۰ میلادی است. وقتی که سید جمال الدین افغانی، ۱۷ ساله، در سال ۱۸۵۵، به قول غبار، به دربار امیر دوست محمدخان می پیوندد محمداعظم خان ۳۵ سال عمر دارد. آیا امکان دارد که یک آدم ۳۵ ساله، و آن هم یک شهزاده خودخواه، مانند محمداعظم خان، شاگرد یک پسر ۱۷ ساله شود؟) پس همین که در سال ۱۸۶۸ سردارمحمداعظم خان شکست آخرین بخورد و به ایران پناهنده شد امیر شیرعلی خان چنین تلقین گردید که سید پناهگاه طرفداران سردارمحمداعظم خان خواهد شد. در حالی که سید جداً حامی دولت مرکزی بوده و در مرگ امیردوست محمدخان، او سردارمحمداعظم خان را در هرات واداشت که به برادر کوچک خود امیرشیرعلی خان بیعت کند. (مرحوم غبار این معلومات دقیق را از کجا آورده؟ چون قبل از سال ۱۸۶۶ در باره وجود سید جمال الدین هیچ گونه اطلاع موثقی در دست نیست. سید جداً طرفدار دولت مرکزی بود. سید در کجا به نفع دولت مرکزی سخنی گفته و یا سطری نگاشته است. سید سردار محمداعظم خان را به بیعت نمودن بردار کوچکش تشویق نمود. این وقایع در کدام متن تاریخی دیده شده است؟ مرحوم غبار چون طرفدار و

مدافع سید جمال الدین است؛ سید باید به همه حسنات انسانی مزین باشد. ورنه هیچ سند و حتی اشاره تاریخی در زمینه قول و نوشته مرحوم غبار موجود نیست.)

در هر حال سید که تمایل امیرشیرعلی خان را به خارج شدن خود از افغانستان احساس کرد پذیرفت و طبق امر امیر قول داد که از راه ایران عبور ننموده و سردار محمداعظم خان را ملاقات نکند. سید در روز وداع با امیرشیرعلی خان در ارگ بالاحصار کابل، تمام نظر و پروگرام اصلاحی خود را که در طومار طولی نوشته بود به شاه تقدیم نمود. شاه به خوشی پذیرفت و وعده تطبیق آن را در مملکت داد» (مثلاً کدام متن تاریخی گواهی بر تقدیم نمودن پروگرام اصلاحی سید به امیرشیرعلی خان می دهد؟ آیا مجبور هستیم تنها قول مرحوم غبار را به حیث سند قبول کنیم؟) ... افغانستان در مسیرتاریخ جلد اول ص ۵۹۲-۵۹۳

#### نامه سید به خلیفه عثمانی

این شاید دلچسپ ترین نامه های سید باشد که به عنوان خلیفه عثمانی تحریر نموده است. معلوم نیست که این نامه را از کجا و چه وقت فرستاده است و هکذا معلوم نیست که سید جواب آن را از سلطان عثمانی دریافت داشته است یا خیر. فکر می کنم اگر این نامه را سلطان عثمانی دریافت داشته باشد هم چیزی برای گفتن و جواب دادن نداشته است. سید از سلطان عثمانی در خواست کمک می نماید تا مسلمانان ممالک آسیایی را بر ضد استعمار و سلطه ظالمانه روس برانگیزد. سید تبلیغ و مبارزه خود را، اولتر از همه، از هند آغاز می کند " ... و در جمیع جوامع بلدان مشهوره آنها به وعظ های دلنشین و به احادیث خیرالمرسلین در کانون درون آنها آتش افروزم و یکسره اضطبار و شکیبایی ایشان را سوزم و بعضی از علمای زبان آور آنان را به بعضی از بلدان دوردست ایشان روان کنم و عموم مسلمانان هند را به اعانت مالی دعوت نمایم. و به غیر از این راه دگر نیمایم. بدون آن که متعرض سیاسی طایفه انگلیزیه شوم و یا خود صدمه ای

برآنها زخم بلکه اساس کلام را بر مقاصد روس خواهم نهاد و داد سخن در این معنی خواهم داد و شبه ای نیست که طایفه انگلیز این حرکت حکمت آمیز که موجب نفرت هندیان از روسیان است خوشحال و مسرورالبال خواهند شد و ممکن است که آنها چون این حرکت را موافق سیاست خود گیرند اهالی را نیز به اعانه مالیه تشویق و باما در این مطلب رفیق صدیق گردند و چون چنین حرکتی در هند واقع شود از چندین فایده خالی نخواهد بود...  
گزیده آثار ص ۸

سید در حالی این نامه را می نویسد که در گذشته نه چندان دور دو امیر هم زبان و هم کیش خود را در افغانستان قناعت داده نتوانسته بود و از افغانستان اخراج شده بود. سید در حالی این نامه را می نگارد که هندوستان زیر یوغ مستقیم انگلیس ها قرار دارد و زندان های شهرهای هندوستان و زندان های بدنام جزایر اندیمان، که به آب های سیاه مشهور بودند، پر از مبارزین و ملیون هندوستان هستند. وقتی مسلمانان هند بر ضد ظلم و جنایات انگلیس ها قیام عمومی را به راه انداخته نتوانسته بودند بر ضد روس ها، که هیچ خطری را متوجه مسلمانان و هندوهای آن سرزمین نساخته بودند، چطور بپا می خیستند و برای مبارزه با روس ها اعانه ها جمع می نمودند. و مسلمانان هند سید را، که یک فیصد آن دیار بانام و کارنامه های او آشنا نبودند، چطور و چرا باید از سید حمایت می نمودند. و انگلیس ها، با همه ضدیتی که از سید دیده بودند، چطور او را در خاک، تحت سلطه خود، اجازه فعالیت چنین خطرناک را می داد؟

"... و ثانیاً می خواهم بعد از اتمام امر هندوستان روانه دارالایمان افغان شوم و اهالی آن بلاد را که مانند شیر بیشه از خونریزی اندیشه ندارند و از آهنگ جنگ، خصوصاً جنگ دینی درنگ روا نشمارند به محاربه دینیه و مجاهده ملیه دعوت کنم ( البته این همان افغانها هستند که سید در یکی از نامه ها آنها را بزدل خسیس، جاهل و... نامیده بودند) و مقاصد روسیه را در پیش نهم و به زبان بلیغ

تبلیغ نمایم که اگر خدای ناخواسته بر دولت عثمانیه چشم زخمی رسد نه مکه مکرمه را قراری و نه مدینه منوره را وقاری بلکه از اسلام اسمی و از دین رسمی خواهد ماند و بعد از آن نه صوت آذانی خواهند شنید و نه قرآن خوانی خواهند دید... و علمای زبان آور خبیر را برای دعوت اهل به وادی و جبال روان و خود با امراء و عظما و سردارها و خان ها عهد و پیمان در میان آرم..." همان کتاب ص ۹

البته سید، قبل از نگاشتن این نامه، امراء و سردارها و خان های افغانستان را آزموده بودند و قبل از آن که کسی به دعوت او گوش فرادهد او را از خاک افغانستان اخراج نموده بودند.

"... و بعد از اتمام دعوت در افغانستان به سرعت هرچه تمامتر روانه بلوچستان شوم و اهالی آن بلاد را، که دایماً به قزاقی و ترکتازی گذران و نهب و غارت نازانند به تشویق دینی و به ترغیب منافع دنیایوی به محاربه عمومی دعوت کنم.

و لطایف الحیل سابقه را در آنها بکار برم و بعضی از علمای افغان را در آن دیار به اطراف و اکناف سیار نمایم و از آن جا عطف عنان ترکمان کنم و آن بدبختان را که در هر زمان به شجاعت و جسارت معروف و در هر زمان خونریزی و فتنه انگیزی موصوف بودند و لکن در این زمان اخیر کلاه عار بر سر و پیراهن ننگ در بر کرده اند و شهرت چندین ساله خود را برباد و بر امر روس سر انقیاد نهادند. به اخذ ثار دعوت و عرق جنسیت ترکیت را حرکت و علم اتحاد اسلامیت را بردوش و به محاربه دینیه در آن ولا خروش برآرم و کما فی السابق دقیقه یی از الطاف الحکم فرو نگذارم..."

سید در حالی به بلوچستان می رود و مردم بلوچستان را، که زیر یوغ استعمار انگلیس هستند، در حالی به قیام و حمله بر روس ها، نه بر انگلیس ها، ترغیب و تحریک می کنند که شاید یک لفظ بلوچی را نمی دانست و طبعاً بلوچ ها هم نه به عربی و نه به فارسی سخن می گفتند؛ و



برعلاوه این، سرزمین بلوچها را هیچ وقتی ندیده بود و با هیچ بلوچی ملاقات ننموده ولی، با اطمینان کامل، برای چنین امر خطیری، به سرزمین بلوچ ها می رود؛ گویا انگلیس ها همه به خواب رفته یا مرده اند.

سید می خواهد بعد از انجام نمودن موفقانه ماموریت بلوچستان رو به سرزمین ترکمان بیآورد. در حالی که سرزمین ترکمان زیر سلطه مستقیم و غیر مستقیم روس ها قرار دارد؛ او بر ضد روس ها مردم را به قیام دعوت می نماید. گویا روس ها نمی شنوند و نه می بینند.

سید بعداً می نویسد: "و چون به عادات آن اهالی دانا و به طبیعت و اخلاق آنها بینا می باشم هیچ شک و شبهه ندارم که جمیع مسلمانان از دل و جان بر سر روس هجوم خواهند آورد و روسیه را در آن طرف اشغال بلکه بالقطع پایمال خواهند نمود و بر منافع عاجله این کسی را انکار نشاید و فواید آجله اش را که اتحاد اسلامیه و اتفاق امت بوده باشد ارباب بصیرت درک می نماید.

و مع ذالک چون اهالی افغانستان که فی الحقیقه سد و بند هندوستان است با روس دراندازند؛ طایفه انگلیز قهراً و قسراً به تمام اجتهاد به محاربه پردازند و تا به حلقوم به گل فرو رود. و خیال حیات را از سر و آرزوی فرعونیت را از دل بدر برد...

بلی بعد از حصول اعانه مالیه در هندوستان این حقیر را می رسد که چند نشان از برای افغان و بلوچ و ترکمان بخوام.

و لکن ارتکاب این گونه امری خطیر بلا اذن دولت و بی مستمسک از قبیل فضول و عمل غیر معقول شمرده می شود...

... زیرا بران دولتمدار ظاهر است که در هر زمان امثال این فعل های سترگ و عمل های بزرگ از چون منی خانه بدوش خشن پوش که سرد و گرم جهان را دیده و تلخ و شیرین زمان را چشیده و چندین کوه ها و بیابان ها را

پیموده و احوال جهانیان را آزموده به ظهور رسیده است. و اصحاب مناصب دایماً بر مناصب خود هراسان و خداوندان مال و جاه بر جاه و مال خود لرزان بوده اند و دارایان نعمت تاب محنت و مشقت نداشته اند. پس اگر این استدعا مقبول رأی رصین و خرد خرده بین آن خداوند دانش و هوش افتد به امر نامه یی از دولت مفتخرم سازند و به اذن صریحی این فقیر را بنوازند تا آن که به تعجیل تمام قبل از فوت وقت به کار پردازم و در این میدان به هواخواهی ملت جان را بازم و اگر برای دستورالعمل گرفتن آمدن خود این عاجز به آستانه علیه لازم است نیز از دل و جان تابع فرمانم. باقی امروز فرمان آن خداند امر و فرمان راست.» آثار گزیده ص ۹-۱۲

آدم فکر نمی کند که این نامه مطول از قلم کسی تراوش نموده باشد که در مشرق زمین بحیث ستاره شرق و نابغه مشهور است. به عقیده بنده، این نامه طوری می نماید که گویی سید یا به اندازه یی مایوس و دست پاچه شده است که برای نوشتن و خصوصاً جلب توجه سلطان عثمانی، که در طول زندگی بعضاً پناهگاه او بوده است، حداقل چیزی بنگارد. این نامه فقط به خواب های پریشان می ماند که آدم بعضاً فکر نمی کند گاهی چنین نامه ای هم به رشته تحریر کشیده شده باشد و نامه نگار در مقصد و مطلب خود جدی بوده باشد. سید به تنهایی به جنگ یک ابرقدرت وقت می رود. مردم آسیای میانه را بر ضد تزار به شورش وامی دارد روسیه را نه تنها اشغال بلکه پایمال می سازد و ابرقدرت دوم را چنان در جنگ درگیر می سازد و به دام می اندازد که دست و پوی خود را گم می کند و از فرعونیت خود پایین می آید. ولی این دو ابر قدرت توان مقابله با او را ندارند و بالاخره در دام سید گرفتار و راهی وادی ادبار می گردند!

باقی دارد

# فرد و جامعه

کرشنا مورتی

اراده و عمل یک گروه- یعنی جامعه- نمی تواند چنین آزادی ای را به فرد هدیه کند، زیرا جامعه یک پدیده غیرارگانیک است، و بنابراین همیشه ایستا. تشکل جامعه فقط برای رفاه انسان و بهتر زیستن او است؛ ولی چیزی نیست که از خودش حیات و مکانیسمی مستقل داشته باشد. انسان ها می توانند جامعه را در اختیار خود بگیرند، آن را رهبری کنند، شکل دهند یا به اقتضای طرز فکر و خصوصیات روانی مخصوص خویش ظالمانه بر آن حکومت کنند، ولی جامعه هرگز ارباب و آقای انسان نیست. جامعه ممکن است انسان را تحت تاثیر خود قرار بدهد، ولی انسان می تواند آن تاثیر را خنثی نماید یا حتی شکل جامعه را دگرگون سازد. بین فرد و جامعه همیشه تضاد و ستیز وجود دارد زیرا انسان درون خود اسیر تضاد است؛ و تضاد فرد و جامعه تضاد بین یک پدیده ایستا و یک پدیده زنده و متحرک است. جامعه تجلی برونی هستی انسان است؛ بنابراین تضاد بین او و جامعه انعکاس تضادی است که در خود انسان وجود دارد. و تا زمانی که انسان به بالاترین حد خرد، بیداری و آگاهی نرسیده است این تضاد وجود خواهد داشت- تضاد درونی و برونی.

انسان در عین فردیت یک موجود اجتماعی است. ما هم انسان هایی هستیم و هم شهروندانی که در طریق جستجوی لذت و اجتناب از رنج و اندوه خود را از یکدیگر جدا می کنیم. برای زیستن در صلح و آرامش باید رابطه صحیح بین فرد و شهروند را شناخت. مسلماً بعضی دولت ها ترجیح می دهند که انسان کاملاً به صورت شهروند باقی بماند، ولی این از نابخردی آنها است. خود ما انسان ها هم میل داریم فردیت خویش را به شهروندی واگذاریم؛ زیرا

می گفت: "همه جا دولت ها دارند، با حکومت نظامی و پلیسی آزادی فرد را از بین می برند؛ دولت دارد جای کلیسا را می گیرد. در بسیاری از کشورها دولت در خصوصی ترین امور زندگی مردم دخالت می کند؛ به آنها می گوید چه چیزهایی بخوانند، به چه چیزهایی عقیده داشته باشند و به چه چیزهایی نداشته باشند، یا چگونه بیندیشند. دولت نقش کلیسا را بر عهده گرفته؛ چیزهایی را به عنوان اخلاق صحیح بر شهروندان عرضه می کند و همیشه آنها را می پاید تا مبدا تخطی کنند. دولت شده است کلیسای مدرن. انسان قبلاً برده کلیسا بود، امروز برده دولت است؛ قبلاً تعلیم و تربیت و همه چیزش را کلیسا کنترل می کرد حالا دولت می کند. و هیچ کدام آنها هرگز کمترین توجه و علاقه ای به آزادی انسان نداشته اند."

چه ارتباطی بین فرد و جامعه وجود دارد؟ مسلماً جامعه برای فرد است، نه برعکس. هدف جامعه شکوفایی و بارور ساختن انسان است؛ جامعه باید به فرد آزادی بدهد تا فرصت یابد خرد و آگاهی خویش را بیدار کند و به حد اعلای شکوفایی برساند. خرد و آگاهی تنها در پرورش یک مقدار دانش های علمی و تکنیکی نیست، بلکه در ارتباط بودن با آن حقیقت خلّاقی است که ورای چیزها و اشتغالات سطحی ذهن است. خرد و آگاهی حاصل انباشتن چیزهایی در ذهن نیست، بلکه نتیجه رهایی از عطش موفقیت و میل سیرایی ناپذیر "شدن" و به دست آوردن است. هشیاری و آگاهی یک چیز ایستا نیست، قابل کپی و تقلید و استاندارد شدن نیست؛ و بنابراین چیزی نیست که بتوان آن را به کسی آموخت. آگاهی تنها در آزادی شکوفا و متجلی می گردد.

ساختار روان آدمی و نحوه عمل آن شناخته شده باشد. اغلب حکومت‌ها و جوامع فعلی علاقه و توجه‌ای به درون انسان ندارند بلکه فقط در بند ظواهر و خوب و بد "شهروندی گری" او هستند. دولت‌ها عوامل درونی را نادیده می‌گیرند، ولی عوامل درونی همیشه چیزهای برونی را مغلوب خود می‌گردانند. آنها را تحت تاثیر قرار می‌دهند؛ بنابراین برنامه‌های دولت برای شهروندان هر قدر هم با مهارت و تدبیر تنظیم شده باشد سرانجام خراب و منحرف خواهد شد. دولت‌ها همیشه حال را فدای آینده می‌کنند، همیشه خود را برای آینده آماده می‌نمایند؛ برای آنها آینده مهم است نه حال. ولی برای انسان آگاه و خردمند حال نهایت اهمیت را دارد، امروز مهم است نه فردا. درک و شناخت "آنچه هست" تنها در صورت زوال اندیشه فردا ممکن است. فهم و درک "آنچه هست" منجر به تحول آتی و هم‌اکنونی می‌گردد. و آنچه از نهایت ضرورت و اهمیت برخوردار است تحقق چنین تحولی است، نه چگونگی ایجاد سازش بین فرد و شهروند. وقتی آن تحول حادث شود تضاد و ستیز بین شهروند و فرد خود به خود متوقف شده است.

شهروندبودن راحت‌تر از انسان مستقل و منفرد است. برای شهروند خوب بودن کافی است انسان بر اساس الگویی که جامعه بر وی عرضه می‌کند وظایف خود را به نحو شایسته‌ای انجام دهد. جامعه از شهروند شایستگی، انطباق و هم‌رنگی می‌طلبد، زیرا انطباق شخص را سخت و بیرحم بار می‌آورد و در آن صورت به راحتی می‌تواند انسان را فدای شهروند و شهروندی گری نماید. یک شهروند خوب لزوماً یک انسان خوب نیست، ولی یک انسان خوب لاجرم یک شهروند صحیح‌العمل نیز هست - بی آن که خود را متعلق به جامعه و مملکتی خاصی بداند. از آنجا که وجود چنین انسانی اساساً در خیر و نیکی است اعمال و رفتارهای خود به خود ضد اجتماعی نخواهد بود، ضد انسان دیگر نخواهد بود. وی در همکاری با دیگر انسان‌های نیک‌نهاد و صحیح‌العمل خواهد زیست؛ در جستجوی ملجأ و اتوریته نیست تا از آن یک بت بسازد و فردیت انسانی خویش را به آن تسلیم نماید؛ زیرا اصولاً چیزی به نام "اتوریته" نمی‌بیند. چنین انسانی در خود ظرفیت شایستگی و کفایت دارد، اما سختی و بیرحمی ملازم با قدرت را ندارد. شهروند، یعنی جامعه، می‌کوشد تا فرد را فدا کند، نادیده بگیرد؛ ولی انسانی که در حد‌اعلای آگاهی و هشیاری است خود به خود و طبیعتاً از درگیری به هر عمل نابخردانه اجتماع مبرا است. بسیاری از دولت‌ها علیه انسان با خرد و نیک‌نهادند؛ اما چنین انسانی از هرگونه دولت و حکومت و حاکمیت آزاد است - آزاده است، نه جدا؛ و نه این که هر کاری دلش خواست می‌کند؛ درونش آزاد از تباهی است.

انسان با خرد و آگاه یک جامعه خوب به وجود می‌آورد؛ ولی یک شهروند خوب جامعه‌ای به وجود نمی‌آورد که در آن انسان بتواند در حد‌اعلای آگاهی و خرد باشد. آنجا که "شهروندیت" سلطه و غلبه شدید دارد تضاد و ستیز بین فرد و شهروند یک امر اجتناب‌ناپذیر است. و هر جامعه‌ای که از روی عمد و دانستگی فردیت آدمی را نادیده بگیرد لاجرم محکوم به تباهی است. هماهنگی و سازگاری بین فرد و شهروند تنها زمانی وجود دارد که





## بحثی بر مکتب‌های ادبی

سوررئالیسم

### Surrealisme

در ادامه از مبحث گذشته

فنون سوررئالیسم

۱. طنز

اجتماعی رها سازد؟ بدین سان شیطنت حاکم می شود و سوررئالیست‌ها در مغاک‌های ضمیر پنهان رخنه می کنند.

اهل طنز از زندگی فاصله می گیرد تا آن را به عنوان تماشاگر نگاه کند. در برابر او عروسک‌های خیمه شب بازی در حرکتند و کافی است که وی نخ‌های آنها را ببیند تا پی ببرد که حرکات آنها جدیتی گزافه و دروغین دارند. زندگی واقعی جنبه جدی خود را از دست می دهد و برای کسی که آن را با بی‌اعتنایی نگاه می کند، موضوع تمسخر می شود. بنابراین طنز نوعی بی‌علاقگی به واقعیت خارجی را ایجاد می کند و دیدگاه کسی است که غوغای جهان را از بالکن خانه اش تماشا می کند.

اما تکیه بر جنبه‌های مضحک و تمسخر همه قراردادهای، قهراً به طغیان بر ضد نظام موجود منجر می شود. به دنبال کشفیات فروید، طنز آشکارا به عنوان دگرذیسی روح سرکشی

حقارت‌ها و پوچی‌های دنیایی که هستی در آن جریان دارد، در نظر کسی که از دل و جان در آرزوی لایتناهی است، آن دنیا را خنده دار یا کمیک جلوه می دهد. پیش از گشودن راهی تازه باید ویران کرد و خنده‌هنوز بهترین سلاح برای از هم گسستن یوغ سالوس و ریا است. آیا برای انسان امتیازی نیست که بتواند با نیشخندی خود را از قیود و موانع

و رد اطاعت از پیشداوری های اجتماعی ظاهر می شود: طنز نقاب نومیدی است.

طنز فقط نشانه روحی نیست که نمی خواهد در زیر امواج حوادث غرق شود، بلکه عظمت خاص خود را دارد. زیرا گویای اراده "خویشتن" است برای نجات خود از واقعیت تا آنجا که در برابر صدمات آن حساس نباشد. ساعات دنیای خارج، حتی می تواند برای او فرصت هایی برای لذت باشد. آندره برتون می گوید که فروید به عنوان مثال محکومی را ذکر می کند که روز شنبه به پای چوبه دار می بردند و او فریاد می زد: "به به! چه هفته خوبی! از شنبه اش پیداست!" طنز سبب می شود مصرف نیرویی را که درد و رنج به ما تحمیل می کند صرفه جویی کنیم و از این نظر دارای "ارزش متعالی" است. "ما احساس می کنیم که طنز اختصاصاً این شایستگی را دارد که ما را آزاد کند و به هیجان بیاورد." آیا "اوبوشاه"1 که مجموعه نیروهای ناشناخته، ناآگاه و سرکوب شده را در حد انفجار به کار می گیرد و در عین حال همه این زیاده روی ها را با احتیاط کاری انجام می دهد، تجسمی از طنز نیست؟

بدین سان طنز رفتار انسان عاصی است و نقطه عزیمت واقعیتی تازه همان طور که مارکو ریستیچ (Marco Ristitch) در یکی از مقالات مجله انقلاب سوررئالیستی می گوید: "احساس بیهودگی رقت آور و غیرواقعی و پوچ بودن همه چیز، و احساس بیهودگی خویشتن است؛ بیهوده بودن است. پس در این صورت یا باید خود را نابود کرد یا خود را تغییر داد و با نفی قاطعی از خویشتن فراتر رفت. و اشه خودکشی کرد، دادا سوررئالیسم شد... و سوررئالیسم یگراست رو به منطقه ممنوعه رفت."

باری، طنز به ما امکان می دهد که دنیا را از زاویه دیگری ببینیم و روابط آشنای اشیا را درهم بشکنیم. طنز، "در ذات خود، نوعی نقد شهودی و نهفته ساز و کار مغزی قراردادی است، نیرویی که یک امر یا مجموعه ای از امور را از حالت طبیعی شان بیرون می کشد تا درون بازی دوار آوری از روابط

1. Ubo roi - قهرمان مشهور سلسله نمایشه هایی به همین نام از آلفره ژاری.

غیرمنتظره و "فراواقعی" پرتاب کند. طنز و تنها طنز به هر آنچه احاطه اش کرده است، نوعی تازگی غریب، با مشخصه ای وهم انگیز از عدم و اهمیتی استهزاآمیز می دهد..." عادات ما را از طریق غریب گردانی، حیرت و برخوردهای غیرمنتظره زیر و رو می کند، روح را آزاد می کند و سبب عروج آن می شود.

خردگرایی در برابر این شکل فعالیت روحی برهم زنده قانون و طبقه بندی و نظم مستقر، که سرودهای مالدورور به بهترین وجهی نشان داده است، مقاومت می کند.

شعر که می تواند موقعیت های پیاپی زندگی را بیان کند، بهتر از نقاشی تن به طنز می داد. با این همه هنگامی که نقاشی به عنوان وسیله بیان زندگی درون نیز به کار رفت، آثار طنزآمیزی مانند آثار ماکس ارنست به وجود آمدند که از این نظر، باز هم به گفته آندره برتون "هیچ چیزی کامل تر و تکان دهنده تر از سه رمان او در قالب "کولاژ" نیست: زن بی سر، دخترکی که می خواست وارد طریقت کارمل شود، و یک هفته نیکوکاری یا عناصر هفتگانه.

اما سینما بود که می بایست زمینه منتخب طنز باشد. امکانات سینما به نیروی تخیل اجازه می دهد که آزادی عمل بی پایان به خود بدهد، همان سان که فیلم ها "کارتون" و برخی از فیلم های دیگر امریکایی که واقعیتی تازه را به انسان تلقین می کنند، واقعیتی که در آن، در سایه برخوردهای غیرمنتظره اشیا و موضوع های نامتجانس، مضحکه است که پیروز می شود. آنتون آر تو که طنز را وسیله آزادی نیروهای غریزی موجود انسانی می داند، Animal Crackers، اولین فیلم برادران مارکس را کشف تازه ای می شمارد و می گوید: "جادوی خاص که روابط عادی کلمات و تصاویر را از مفاهیم همیشگی عاری می کند. اگر بتوان حالتی مشخص و درجه ای شاعرانه و خاص از کار ذوقی را سوررئالیسم نام داد، فیلم Animal Crackers در آن مرحله جای می گیرد." اما به طنز این فیلم، با تایید ارزش آن، چیز دیگری را اضافه می کند: "چیزی که ناراحت کننده و تراژیک، از تقدیری (نه خوش، نه ناخوش، بلکه غیرقابل توصیف) سخن می گوید که پا به پای طنز پیش می رود؛

مانند تظاهر یک بیماری وحشتناک روی صورتی با زیبایی مطلق. پس طنز فقط هجو نابود کننده واقعیت نیست، بلکه فضایی را جایگزین آن می کند که در آن، برای کسی که درگیر آن می شود، همه چیز تازه است."

□

طنز که ویران کننده جنبه های عادی هستی است، روح را با برخوردهای غیرمنتظره، از افق های عادی خویش جدا می کند و به راه دیگری می اندازد و برای رودررویی با واقعیت دیگری آماده می کند: فراواقعیت! سوررئالیست ها نمی خواهند که، مانند دادا، همه چیز را نفی کنند، بلکه خود نیز می خواهند اثر مثبتی بیافرینند. وقتی که عقل و منطق در برابر مخیله تسلیم می شوند، آن وقت است که دنیایی غنی از تصاویر و اوهام پیش روی ما گشوده می شود. سوررئالیست ها از ما می خواهند که از دنیای سودجو که سود مادی یگانه محرک آن است بگذریم و وارد دنیای شگفتی ها و زیبایی ها شویم: "سوررئالیسم کارکرد اراده غریب گردانی مطلق ما خواهد بود." بدین سان، یک مجسمه که در گودالی افتاده باشد، ارزش فراتر از آن مجسمه ای خواهد یافت که روی پایه اش نصب شده است. همچنین دستی که از بازو جدا شود معنی دیگری پیدا خواهد کرد.

یعنی این که از اشیا و قضایا جدا شویم و آنها را دیگر در رابطه با خودمان ببینیم، بلکه آن چنان ببینیم که می توانند در عالم خود باشند. در این صورت خواهیم دید که آنها آمادگی دارند مفاهیم مختلفی پیدا کنند و احساس خواهیم کرد که آنها در جایی که به طور معمول قرار شان می دهیم، هیچگونه استحکامی ندارند. اما از این مرحله درهم ریختن ظواهر، سوررئالیست ها زیبایی شناسی تاره ای به وجد می آورند. ماکس ارنست برای ما تشریح می کند که چگونه زیبایی می تواند بر طبق فرمول ایزیدور دوکاس (کنت لوتره آمون): "از ملاقات یک چرخ خیاطی با یک چتر بر روی میز تشریح" به وجود آید. یعنی "واقعیتی ساخته و پرداخته که مقصود ساده لوحانه از آن قبلاً برای همیشه تعیین شده است (چتر) در حضور واقعیت دیگری که از آن بسیار فاصله

دارد و باز هم به همان پوچی (چرخ خیاطی)، در نقطه ای که هر دو باید احساس غربت و غرابت کنند (میز تشریح)، عملاً از مقصد ساده لوحانه اش و از هویتش جدا می شود، از مطلق ساختگی خود فراتر می رود و به مطلق تازه ای می رسد که حقیقی و شاعرانه است."

به عقیده لویی آراگون، نسبت دادن مفهوم خیالی و حیرت آور به اشیا و موضوعات، به هیچ وجه بازی نیست، بلکه کردار فلسفی است. فیلسوف معمولاً در نظر توده مردم کسی است که دیدی خاص و غیرمنتظره از جهان دارد: "شناخت عامیانه معمولاً بر طبق رابطه ثابت برقرار می شود، همراه با قضاوتی که همان واقعیت است. و حال آنکه تصور واقعیت با هر فلسفه حقیقی بیگانه است... شناخت فلسفی که "امر واقعی" را انکار می کند، در آغاز بین این مواد، رابطه تازه ای را برقرار می سازد که "امر غیرواقعی" است. پس در وهله اول، ابداع در این امر غیر واقعی صورت می گیرد. بعد، شناخت ما به نوبه خود "امر غیر واقعی" را هم انکار می کند و از آن می گریزد. و این انکار دوگانه به جای این که به پذیرش مجدد "امر واقعی" منجر شود آن را عقب می زند و با "امر غیر واقعی" در هم می آمیزد. یعنی از این دو تصویر فراتر می رود. به حد واسطی دست می یابد که آنها را با هم آشتی می دهد و خود شامل آنها می شود. و "فراواقعی" است که یکی از تعریف های شعر است. "یک بازی محفلی از این نوع "فرو بردن دو چوب کبریت (گوگرد) به دو گوشه قطی کبریت و گذاشتن کبریت سوم بر سر آنها که وقتی کبریت وسطی را روشن کنید به پرواز در می آید." یک عمل فلسفی فوق العاده است. این عمل را معمولاً بازی می نامند و حال آن که یک کاربرد فراواقعیتی به کبریت داده است که ما را وارد دنیای تازه ای می کند، دنیایی که در آن "مفید بودن" مورد بحث نیست. درچنین ابداعی "طنز سوررالیستی" بدون هیچ گونه صحنه سازی در حالت آنی خود وجود دارد.

پس دو جنبه منفی و مثبت در میان است. نخست باید واقعی را ویران ساخت تا واقعیت تازه ای از آن پدید آید که اولی فقط پوسته سطحی آن بود. طنز با نقدی که در باره روابط طبیعی و منطقی تصاویر، کلمات و اشیا انجام می

دهد، آنها را در دنیای دیگری می افکند، تا آنجا که اصل هویت را هم مورد تردید قرار می دهد و ذهن را با ضربه های پیش بینی نشده تصاویر به آشفتگی اولیه بر می گرداند.

### طنز عینی و طنز سیاه

در پیشگفتاری که آندره برتون در سال 1966 برای تجدید چاپ گلچین طنز سیاه (که نخستین بار در 1939 منتشر شده و در سال 1947 قسمت هایی به آن افزوده شده بود) نوشته است می گوید که عنوان "طنز سیاه" به هنگام پیدایش معنی روشنی نداشت، اما در عوض، از آن پس این اصطلاح در کمال شکفتگی است و چه از طریق شفاهی و چه از راه هنرهای تجسمی و سینما بین مردم پخش می شود. با این همه، این طنز که از یک قرن پیش، به طور اساسی، در همه امور در زمینه فلسفی، شاعرانه، هنری، و علمی حضور دارد، همان طور که برتون در مقدمه سال 1939 می نویسد: "از هرگونه تعریفی گریزان است." به گفته او شعر، "یگانه هنر کلی و جهانی" بسیار زودتر از نقاشی، از طنز مایه گرفته بود. اما از سال 1910 به ویژه پس از ماکس ارنست و سه رمان او به صورت "کولاژ" نقاشی مانند سینما (مک سنت، دالی و پیکابیا) از راه طنز زندگی می کند. چنان که می دانیم این طنز هیچ گونه رابطه ای با شوخی و فانتری و احساساتی بودن ندارد. باشناخت مفهوم طنز عینی (Humor objective) که هگل مطرح کرده است و پیدا کردن قالب و "سیاهی" آن در کار نویسندگانی که برتون آثار شان را با دقت انتخاب کرده و در این گلچین آورده است می توان به مفهوم آن پی برد.

### از طنز عینی به طنز سیاه

هگل در میان دریایی از نظریات فلسفی و در خلال فصول گوناگون زیبایی شناسی چهار جلدی اش عبارتی دارد که نخستین بار آندره برتون به آن توجه کرد و از این که فیلسوف بزرگ آلمانی در این عبارت مفهوم طنز عینی را به میان کشیده است، خود را مرهون او دانست. این عبارت بعدها نیز در چند کتاب که در باره سوررئالیسم نوشته اند نقل شده است. میشل کاروژ در باره آن می نویسد که "پیشگویانه و در عین حال محتاطانه است: پیشگویانه از آن

نظر که به طور ستایش انگیزی با [سیر تاریخی هنر که اساس فلسفه هنر او را تشکیل می دهد] و با تحول هنر که پس از او روی داد منطبق است، و محتاطانه برای این که سایه ای از شک روی جمله آخرش انداخته است، شاید از این رو که فکر می کرد مبادا نوعی بازگشت به عقب و "شبه عینیت کلاسیک" صورت بگیرد که در روزگار خود او وجود نداشت... و ما در اینجا می توانیم این نکته را به گفته میشل کاروژ اضافه کنیم که این شک هگل نیز پیشگویانه بوده است، زیرا واقعاً چنین بازگشتی با "رنالیسم سوسیالیستی" صورت گرفت.

عبارت هگل که در جلد دوم زیبایی شناسی (ص 342 Aubier پاریس) چنین آمده است:

"هنر روماتیک از اساس، دوگانگی بسیار عمیق و بازگشت روح به خویشتن بود، با توجه به رابطه ناقص بین روح و واقعیت عینی، روح به نوبه خود به این واقعیت بی اعتنایی نشان داد. این تضاد در روند هنر، با رشدی که پیدا کرد، همه توجه هنر روماتیک بر عینیت تصادفی یا بر ذهنیتی متمرکز شد که آن هم کمتر تصادفی نبود. اما وقتی که این رضامندی به واقعیت عینی و بر روی بازنمایی ذهنی، بنابر اصل روماتیسم، به نفوذ روح در عین منجر شد و از سوی دیگر طنز به نوبه خود به عین و به شکلی که انعکاس ذهنی به آن می دهد حمله آورد، شاهد استقرار آن در خود عین شدیم. اما این نفوذ در داخل عین می تواند فقط جزئی (ناقص) باشد و فقط می تواند به شکلی از (Lied) لید یا به عنوان بخشی از یک گل نمایان شود، زیرا با گسترش و با ادامه در درون واقعیت عینی، لزوماً به اعمال و مقتضیات و به یک بازنمایی عینی منجر خواهد شد.

و نیز برتون از قول هگل نقل می کند که طنز به عنوان پیروزی تناقض آمیز اصل تمایل بر شرایط واقعی در لحظه ای که این شرایط سخت نامناسب جلوه می کند، طبعاً برای این به میان کشیده می شود که در عصر آکنده از تهدیدها که ما در آن زندگی می کنیم، نقش دفاعی بر عهده بگیرد.

و نیچه با حسن نیت انگاشتن بدبینی و صورتی از آزادی شمردن مرگ، و "عشق جنسی به عنوان تحقق آرمانی اتحاد ضدین".

با این همه، همین اشخاصی که با این همه تحقیر، دست به عصیان می زدند، به صورت دردناکی لای چرخ دنده ماشین اجتماع و سرنوشت له شدند: ساد قسمت اعظم عمر خود را در زندان به سر برد، گرابه از الکلیسم مرد، سویت پیش از آن که بمیرد ده سال تمام دچار خبط دماغ بود، نیچه دیوانه شد، واشه خودکشی کرد.

اما باید گفت که این تراژیدی ها هیچ دلیلی بر ضد طنز سیاه شمرده نمی شوند، زیرا خود طنز تظاهر اعتراضی است بر سرنوشت شومی که خواه ناخواه به فاجعه منجر می شد. زیرا هزاران هزار نفر در دنیا که با چنین سرنوشت هایی دست به گریبان بودند، مردند و هیچ اثری از آنان باقی نماند. نمونه هایی که در دست داریم فریاد اعتراض کسانی است که از امتیاز اعتراض هنرمندانه برخوردار بودند. در اینجا انسان به یاد استدلال کیرلیف، قهرمان جنس زدگان داستایفسکی می افتد که ادعا می کرد که با کشتن خود آزادیش را به دست می آورد.

## 2 - امر شگفت

**امر شگفت** - بدین سان سوررئالیسم، با نقد واقعیت، به نهضتی می پیوندد که در علوم پایه های جزمیت را متزلزل می کند و در فلسفه کیفیت انتزاعی نظام هایی را که فقط بر بنیاد منطق استوارند نشان می دهد.

هرکس وارد قلمروی می شود که در آن "گروتسک" و "مجهول" غرابت خود را از دست می دهد، مانند پل الوار در می یابد که: "همه چیز قابل تشبیه به همه چیز است. همه چیز طنین خود، دلیل خود، تشابه خود، تضاد خود و سیورورت خود را در همه جا می یابد. و این سیورورت لایتناهی است." این اندیشه پیوند جهانی، پیش از این برای رماتیک های آلمان حایز اهمیت بود. و به گفته کلود استیو

در واقع، در اثنای دوران های پر آشوب دنیای پر آشوب، عالم تصادف می خواهد که خود را به طور عینی به ما تحمیل کند و طنز در برابر این نظام غیرعادی که فرد هر لحظه ممکن است در آن فدا شود، به عنوان دفاع ظاهر می شود. تمرکز روی این نکته را قبلاً در زبونی شعر دیده ایم: "سمبولیسم اولیه با لوتره آمون و رمبو، پاسخی به جنگ 1870 بود. ما قبل دادائیسیم (روسل، دوشان، کراون) و دادائیسیم (واشه، تزارا) واکنش جنگ 1914 بودند. این تذکر در باره فضای کلی که ظهور این نوع طنز را توجیه می کند، همراه با این خواست که در باره کلمه "عینی" (که در عین حال و به طور متفاوت هم به طنز و هم به تصادف اطلاق می شود). اشتباه پیش نیاید، برتون را وادار کرده است که از اصطلاحات هگلی فاصله بگیرد و کلمه "سیاه" را جانشین صفت عینی کند. اما آتی لوبرن می گوید که **طنز عینی** به معنی هگلی این اصطلاح، بی تردید بیان ذهنیت پیروزمند است که می خواهد بسیار کامل باشد تا یک بار دیگر، تصویر واقعی و ژرف روابط خود را ضایع نکند، زیرا چنین به نظر می رسد که این روابط متکی به دنیای منطق نیستند، بلکه از آن دنیای تضادها هستند.

طنز سیاه، خنده ای است آمیخته به ناسزا که از اعماق درون عاصی بر می آید، برای مقابله با عقاید رایج و "گفتار" جهانی آنها.

از آن جمله است: "تخطئه نحس" ساد، "شوخی بی رحمانه و شوم" سویت، یا تامس دوکوئینسی که آدمکشی را یکی از هنرهای زیبا می شمرد و در عین حال از همدردی عمیق با تیره روزی انسان ها به هیجان می آمد، یا علاقه و محبت "او. هنری" به "اراذل قانون شکن" ... یا ژاک واشه که یک دل خون چکان گوسفند را به بغل زنی پرتاب کرده و فریاد زده بود: "بگیر، این هم قلب من!" و آلفره ژاری که شب پیش از مرگش در جواب دکتر سالتراس که از او پرسیده بود چیزی که در آن لحظه بیشتر از همه خوشحالش کند چیست؟ پاسخ داده بود: "یک خلال دندان!"

و بالاخره گرابه (1801-1836) با "احتیاج به رسوایی" و بودلر با ضرورت "تکان دادن، عاصی کردن و حیرت انداختن"



بدهد، می توان به آنجا رسید که عمیق ترین هیجان هستی را درک و بیان کرد."

توجه سوررئالیست ها به فضای فراواقعی قصرهای اشباح رمان های قرن هجدهم ناشی از همین دید است. همچنین به اثر شیفتگی به دخالت مداوم سحر و جادو در زندگی واقعی بود که آنتون آرتر، راهب اثر لوئیس را به فرانسه ترجمه کرد. به گفته آندره برتون، این کتاب شور و علاقه به ابدیت را در قهرمانانی که خود را از هرگونه قید و بند مادی آزاد کرده اند نشان می دهد و "آن جنبه ای از روح را که در آرزوی ترک جهان خاکی است" می ستاید.

ضمناً برخی از مکان ها بال و پر گرفتن مخیله را تسهیل می کنند. این امر از دیدگاه سوررئالیستی، "مسأله قصرها" نامیده می شود. لوئیس پس از مدتی اقامت در یک قصر قدیمی بود که راهب را نوشت. رمان در نیمه راه، اثر هوپسمانس در قصر متروکی می گذرد، و در طی آنچه موسفید، آندره برتون یک کاخ رویایی را برای ما شرح می دهد. و چندی بعد نیز ژولین گراک نام یکی از رمان های خود را در قصر آرگول می گذارد.

پس هر جا که قوه تخیل آزادانه و بدون ممانعت ذهن نقاد تجلی کند، واقعیت برتر ظاهر می شود. از نظر پی-یر-آلبر بیرو "امر شگفت بیش از پیش آزاد از قید و بند، خصوصیات حیرت انگیز "واقعیت فی نفسه" یا سوررئالیسم را پیدا می کند... امر شگفت اعجاز خود را بدین سان تکمیل می کند که به صورت کاملاً طبیعی با امور عادی و روزمره در می آمیزد." اگر برخی از مردم این جنبه جهان را می بینند، دیگران در حالت های رویا و هیجان، ژرفای آن را به ما نشان می دهند و همین ژرفاست که سوررئالیسم می خواهد به آن برسد و بیانش کند... باید خود را از تمام اوهامی که حجابی بر این دنیای فراواقعی هستند آزاد کرد. به عنوان مثال آندره برتون اعلام می دارد: "ما خودمان را از این درختان کذایی آزاد کرده ایم! و از خانه ها، آتش فشان ها و امپراتوری ها... راز سوررئالیسم در این است که ما متقاعد شده ایم به این که چیزی در پشت آنها هست."

"نادیا" قهرمان آندره برتون، "در یکی از زندگی های پیشینش می توانست نوالیس باشد، آن شاعر ایدئالیسم جادویی که برای او طبیعی ترین کردار ها این بود که در امور روزانه و در مسایل عادی امر شگفت را ببیند و غریب فوق طبیعی را امری آشنا و در دسترس بشمارد.

در این جهان وهم آمیز عجیب ترین حوادث طبیعی جلوه می کند، ذهن نقاد از کار می ماند، اجبارها از میان می رود. همین قلمرو سحرآمیز، قلمرو سوررئالیته (واقعیت برتر) است. قبلاً ایزیدور دوکاس و آرتور رمبو "با تحقیر قطعی همه رفتارهای عادی در برخورد با نمونه های دنیا و خودشان چشم بسته خود را در آغوش امر شگفت انداختن، برای شعر راهی کاملاً تازه باز کرده بودند."

همان طور که لویی آراگون نوشته است "در ورای دنیای واقع روابط دیگری هست که ذهن می تواند دریافت کند و همان اهمیت درجه اول را دارند، مانند تصادف، پندار، وهم و رویا. این "گونه" های مختلف، در یک "نوع ادبی" که همان سوررئالیته باشد تجمع و تجانس پیدا کرده اند. خود او در آثاری مانند روستایی پاریس آن هاله ای که اشیای روزمره را در بر گرفته اند و آنها را وارد عالم خرق عادت می کنند، نشان می دهد. در زیر قلم سحر او مغازه های پاساژ اوپرا چه منظره مبهمی پیدا می کنند. وی در آشفتگی این مکان ها قفل هایی را که بر در بی نهایت زده شده است به آسانی می گشاید. غرابت برخی از محله ها روی دیگر سکه است. اما حساسیت به امر شگفت موهبتی شکننده و گرانبها است که باید در حفظ آن کوشید. زیرا "برای هر کسی که در زندگی شخصی چنان پیش می رود که گویی در جاده ای صاف و هموار قدم گذاشته است و در طریق عادات روزگار با سهولتی روزافزون قدم بر می دارد و به تدریج ذوق و ادراک امور غریب و ناآشنا را از دست می دهد." چنین موهبتی از دست می رود.

بنابراین سوررئالیست ها از دنیای واقع دور می شوند تا در جهان اوهام و اشباح نفوذ کنند: "زیرا تنها با رویکرد به عالم وهم تا آن حدی که عقل بشری سلطه خود را از دست

**جادو** - سوررئالیسم در هیجان بازیابی آن رازی است که خردگرایی بی رنگش کرده و مسیحیت چهره اش را تغییر داده است. آن اندیشه جادویی، "آن قدرت های از دست رفته". قسمتی از بیانیه اول سوررئالیسم "اسرار هنر جادویی سوررئالیستی" نام گرفته و حسرتی که در آن بیان شده به مطالعات نظری گسترده ای منجر شده است تحت عناوین: نوبت سخن با پره است 1943 و هنر جادویی 1957.

آنچه در شیوه تفکر جادویی بیشترین اهمیت را برای سوررئالیست ها دارد این است که کهن تر از تقسیم توانایی های انسان است، آن توانایی هایی که هدف طرح سوررئالیستی، متحد ساختن دوباره آنها است: قدیم تر از آن که شعر، فلسفه و علم از هم جدا شوند، بنزامن پره در نوبت سخن با پره است، می گوید: "باید پذیرفت که مخرج مشترکی، جادوگر، شاعر و دیوانه را با هم متحد می ساخت که همانا جادو بود. جادو گوشت و خون شعر است، بهتر بگوییم، در عصری که همه علوم انسانی در جادو خلاصه می شد، شعر به هیچ وجه از آن جدا نبود." از سوی دیگر، خردگرایی که آن همه به خود می بالد، باید دوباره از دیدگاه آن چیزی که خفه اش کرده است ارزشیابی شود. بنزامن پره در همان اثر ادامه می دهد: "انسان اعصار باستانی، تنها به صورت شعر می تواند بیندیشد. و به رغم نادانیش، شاید از راه مکاشفه در خویشتن و در طبیعت که چندان از خود او جدا نیست، خیلی بیشتر از متفکر خردگرا که آن را از روی اطلاعات کتابی تشریح می کند، می تواند نفوذ کند." هنر ابتدایی، در اجراهای تجسمی و ادبیش نشان می دهد که جادو به انسان اجازه می دهد خود را در تماس نزدیک با مجموعه کیهان نگه دارد.

البته عمل کردن مجدد به هنری که شرایط اجتماعی وجودش در غرب ناپدید شده است، فقط به تحقیق سنتی بی حاصلی منجر می شود که از دادن شناخت بیشتر عاجز است. اما این جادویی که به تبع رمزگان متفاوتی بر حسب زمان و مکان، اما در هر موردی بسیار دقیق و قاطع عمل می کند - جادویی که هنوز در میان اقوام ابتدایی می توان دید - نمونه یکی از جنبه های هنر جادویی است: "دامنه دیگر

جادو ما را با رمز هنری آشنا می کند که به دنبال از میان رفتن هرگونه جادوی شکل گرفته، به طور ارادی یا غیرارادی به برخی وسایل جادو دست می زنند و آگاهانه یا ناآگاهانه در باره قدرت آنها بحث می کنند." همین مسیر ثانوی است که در سایه سوررئالیسم حقوقی برای خود پیدا می کند و از همه تلاش های آنها طرفداری می کند.

به ویژه از این لحاظ اهمیت دارد که عبارت است از خارج شدن ذهن از حدودی که خرد برای آن تعیین کرده است تا شعر بتواند شیوه اصلی فعالیت آن باشد، زیرا سرچشمه آن، اندیشه جادویی است. بهره برداری از ظرفیت های شاعرانه در همه جهان، آن هم نه تنها در شعر، بلکه در نقاشی و به طور کلی در هستی روزمره. این خود، شرکت در آزاد ساختن انسان است و روابط او با دنیا، و نیز شانسی است برای تولد شعری که به گفته لوتره آمون "همه می گویند" شبیه هنر اولیه که برای فهم آن، گروه اجتماعی به طور جمعی عمل می کند. و باز به گفته پره، "در اینجا سخن از این نیست که مدح شعر را برای مقابله با فکر منطقی بگوییم، بلکه اعتراض به تحقیری است که مدعیان عقل و منطق از شعر می کنند." با این دید طرحی برای آینده پی افکنده می شود. "نسل های آینده راهی برای ترکیب عقل و شعر پیدا خواهد کرد." با تحقق چنین مرحله ای به نوعی آشتی دیالکتیکی خواهند رسید بین منطق و آن چیزی که به طور معمول خلاف آن شمرده می شود، اما بیشتر مکمل ضروری و تقویت کننده آن است.

جادویی که سوررئالیست ها می خواهند به سراغش بروند، به جای آن که رفتار ارتجاعی شمرده شود، راه گشای آینده ای نامحدود است: "انسان اولیه هنوز خود را نمی شناسد و در جستجوی خویشتن است... انسان امروزی سرگردان شده است. انسان آینده نخست خود را باز خواهد یافت و باز خواهد شناخت و خودآگاهی پیدا خواهد کرد." آینده، انسان سوررئالیست.

- این بحث ادامه دارد -



# کلید او دمن

## دریم باب

### د تیرو په ادامی سره

### (اریایي فولکلور)

چیني نوم سپورمی وو او د سویانو په سیمه کې بهېدله. پیلانو دغه حال خپل پاچا ته یووړ. پاچا د خپل ټول لښکر سره د چیني پر لور حرکت وکړ. څرگنده ده چې د سویانو په سیمه کې د دغو لویو پیلانو تگ او سفر هغوی ته زیانونه رسول حتی که به یوازې د پیلانو د تلو په وخت کې د کوم یوه پښه پر سوی برابره سوه نو دغه به لاهم سوی خوار ته د مرگ جزا وه. مقصد د پیلانو د ورتگ سره ډېر سویان کنډ و کپړ او مړه سول.

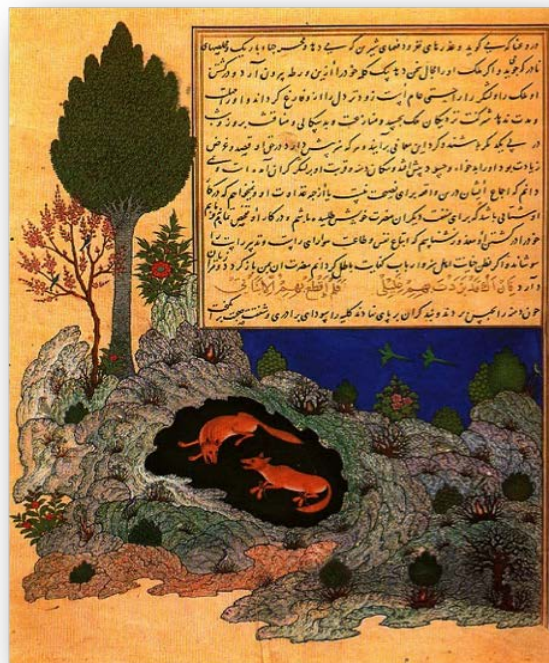
سویان خپل پاچا ته ورغلل او

ویې ویل:

پاچا ته خو معلومه ده چې د پیلانو د راتگ سره به زموږ څه حال وي. که د پیلانو چاره ونه سي نو به هر گړی موږ د هغوی تر پښو لاندي مړه کېږو او ټوله به تباه سو.

پاچا وویل:

په تاسو کې تر ټول هوښیار او پوه سوی څوک دی؟ راوړاندي دي سي چې مشوره ورسره وکړم. ځکه تر مشورې



### د پیلانو او د سوی کیسه

د پیلانو په ښار کې اوبه ورځ په ورځ کمېدلې او په پای کې د اوبو کاڅتي ډېره

سخته سوه. پیلان خپل پاچا ته عرض وکړ او ورته ویې ویل چې د کار یوه چاره وسنجوي که نه د مځکي پر سر به ټوله پیلان له منځه ولاړ سي.

هغه ورته وویل:

لازمه ده چې په شاوخوا سیمو کې د اوبو درک څرگند کړل سي او بیا پریکړه وسي. پیلان ولاړل او د اوبو په یوه ښه منبع پسي وگرزېدل. په پای کې یې یو روڼه روښانه او لویه چینه وموندله چې اوبه یې ډېرې او نه تمامېدونکې وې. د دغې

پر تاسي ښې و نه ولگېږي، خو تاسي مجبوره ياست هغه واورى.

پيل پاچا وويل: پيغام څه دى؟

پېروز جواب ورکړ، ويې ويل:

سپوږمى وايي: «هر څوک چې له کمزوري سره زور وهي نو معلومه ده چې تر هغه زورور دى. ځکه نو مغروره سي او ان هغو زورورو ته لاس واچوي چې تر ده ډېر غښتلى وي خو د غښتلي زور به د هغه د رسواى سبب او د مرگ علت وگرزي. ته چې ځان پر نورو څلور پښو حيواناتو غښتلى گڼې، نو په بيساري غرور اخته سوي يې او کار دي تر دې ځايه رسېدلى دى چې هغه چينه ونيسې کومه چې زما په نامه ده او نوم يې هم د سپوږمى چينه ده. تا خپل لښکر هم هلته بيولى دى او اوبه دي يې خړي کړي دي، نو مي له دغه کبله د جزا وړ وبللى. ځکه دي نو خبروم که خپل ځان وپېژنې او پر خپل ځاى کښېني نو فېها و النعمت، خير دى و به دي بخښم او که نه نو درځم او سترگي دي کارم او په ډېر عذاب دي وژنم. که پر دغه پيغام شک لرې نو همدغه گړى زما چينې ته راسه، زه درته ناسته يم.»

د پيلانو پاچا اريان ولاړ او د لښکر سره د چينې خوا ته ولاړى. هلته يې چينې ته وکتل. گوري چې رشتيا په چينه چې سپوږمى ولاړه ده.

د پيلانو پاچا ته بيا هماغه د پېروز ږغ وويل:

په شونډک دي اوبه واخله، مخ په پرېمېنځه او سجده وکړه. کله چې د پيلانو پاچا اوبو ته شونډک ور وور هغه وښورېدلې او پيل فکر وکړ چې سپوږمى په حرکت راغله. پيل وښورېدى او پېروز ته يې وويل:

ايا سپوږمى زما په دغه کار چې شونډک مي اوبو ته ور وور، نا ارامه سوه؟

پېروز ورته وويل:

هله ژر کوه امر اجرا که. پيل هم پېروز ته وويل:

همدا اوس ځم او بيا به دلته را نه سم. لشکر يې بوتلى.

پرته امر کول د هوشيارانو له اخلاقو او کړنلاري څخه ليري کار دى.

په سويانو کې يو له نابغه گانو څخه هم پېروز وو. هغه وروړاندي سو او ځان يې معرفي کړ. پاچا د هغه په عقل او هوشيارى خبر وو. پېروز وويل:

که پاچا ما د خپل نماينده په حيث پيلانو ته استوي زه به خپل ټول کونښن وکړم، خو ښه به دا وي چې يو څوک د تفتيش په څېر راسره وټاکي نو هر څه چې زه کوم او وایم هغه به شاهد وي.

پاچا ورته وويل:

ستا په امانت داري او ديانت کې هيڅ شک نه لرم. زه ستا خبره منم او تا د خپل نماينده په حيث استوم. په پوره زړه ولاړ سه، ليکن هر هغه څه چې ته يې د حالاتو او شرايطو سره سم وايې زما له قوله يې وايې او زما د ضمير نمايندگي کوي. که ته خپل عقل وښېې نو به هغه ستا د هوشيارى دليل وگرزي او که غلطى او غفلت در څخه وسي نو به ستا دښمنان هغه ستا پر ضد په کار واچوي. د رسالت او نمايندگى قاعده او قانون دا دى چې خبره د توري په شان سخته وکړه سي، خو په جريان کې يې د سولي او روغي جوړي خبره تر سره سي.

وروسته نو پېروز هغه وخت حرکت وکړ چې سپوږمى پر نيم د اسمان ولاړه او ټوله څر ځايونه، غونډۍ، ويالې او چينې يې روني کړي وې. کله چې د پيلانو ځاى ته نژدې سو نو يې په زړه کې وويل: پيل ته نژدې ورتگ خو ما ته د مرگي سره د ډغرو وهلو غوندي تجربه ښکاري او هغه ته مخامخ درېدل له مرگ سره برابر دي. ښايې هغه و نه غواړي ما مړ کي خو د هغه سره مخامخ کېدل په خپله په لاس کې د مار اخيستل دي. مار که دوست هم وي او د چا پر بدن يوه ذره زهر وڅڅوي هغه به ووژني. زه نه بايد پيل ته نژدې ورسم او لېري له يوه لوړه ځايه بايد خپل کار وکړم. همداسي يې وکړه. د پيلانو پاچا ته يې له ليري ږغ کړه او ورته ويې ويل:

زه د سپوږمى له خوا را استول سوي يم. زه د سپوږمى رسول يم. تاسو ته نه ښايي چې زما سره سخت چلند وکړي، ځکه د سپوږمى په نمايندگي خبري کوم. ښايې د هغې خبري

سوی خواب ورکړ: باید په دې اړه محکمه پریکړه وکړې چې د دواړو خواوو خبرې واورې او عادلانه فیصله وکړي.

اینځرې زرکې ورته وویل:

په دغه نژدو کې د اوبو پر غاړه یوه عابده پیشې اوسي. د ورځې یې روژه او ماښام لمونځونه کوي. روژه په اوبو او وښو ماتوي، هیڅ کله یې لاس د حیوان په وینو نه دئ سور سوی، او څوک یې نه دئ ازار کړی. تر هغې نو عادل قاضي خدای نه دئ پیدا کړي.

زیاتي دواړه د روژه په خوله عادلې قاضي پر لور روان سول او زه هم په دوی پسې والوتم چې د دغې عابدي پیشې قضاوت او انصاف په خپلو سترگو ووینم.

کله چې هلته ورسېدلو نو ومي ولیدله چې د پیشې سترگي پر دوو عارضانو ولگېدې. مخ پر محراب په دوو پښو ودريدله او اینځرې زرکه او سوی هم د هغې و دغه کار ته اریان ولاړل او همالته پر خپل ځای ودرېدل چې پیشې له لمانځه فارغه سي او د دوی عرض واورې. کله چې پیشې لمونځ خلاص کړ نو یې تر اوږدو دوعاوو وروسته مخ دوی ته واړاوه و یې ویل:

اوس نو خپل صورت حال وواياست.

کله چې هغوی خپلې خبرې ورته شرو کړې نو پیشې وویل:

زوروالي پر ما بده اغېزه کړې ده او په حواسو کې مې کمزوري راغلې ده. د گرزند اسمان او زمانې د پېښو خو کار همدا دئ چې ځوان زور کې او زور ناروغ کې. ښه نژدې راته کښینئ او خبرې را ته وکړئ. خو پخوا تر دې چې ستاسې د قضیې په اړه حکم وکړم، یو نصیحت درته کوم، هغه په ښې غوږ واورئ او مه یې هېروئ. که زما نصیحت د زړه په غوږو وا نه وړئ هغه به په دغه دنیا کې ستاسو د سترگو د ږندېدو سبب وگرزي. ښه به دا وي چې هر یو له تاسو څخه خپل حق وغواړي. د حق خاوند باید بریالی سي او که داسې ونه سي نو عاقل باید د دې نابودي دنیا په ډېر او لږ څه مال زړه و نه تړي او د هغې دنیا، د اخرت د ښېگڼې غوښتونکي سي. ځکه دنیا خو تېره او فاني ده. مور باید عمر او د دې دنیا عزت د دوېې اورېځ او د مني گلېن و بولو او په هغه پوري زړه و نه تړو. ښه یې ویلی دي:

د کیسې په پای کې کارگه ادامه ورکړه او مرغانو ته یې وویل:

دغه کیسه مي د دې کبله درته وکړه چې په مور و تاسو کې ډېر دغه شان نابغه گان سته چې د هماغه کمزوري سوی په شان مو له لویو افتونو څخه وژغورئ. خو پام به کوئ چې د بوم مشرۍ ته غاړه کېښې نه ږدئ. ځکه تر بوم غدار په ټوله نړۍ کې خدای نه دئ پیدا کړی او دغه خبره خو معلومه ده، هر څوک چې د ظالم پاچا دوکو او دسیسو ته تسلیم سي د هغه حال د خالداري زرکي او سوی په شان وي چې د غدارۍ روژاتي پیشې په خبره یې باور کړی وو.

الوتونکو بیا کارگه وپوښتی چې هغه څرنگه کیسه وه؟

کارگه ورته وویل:

\* \* \*

## د روژاتي پیشې کیسه

زه او یوه اینځرې زرکه سره گاونډیان وو. د گاونډیتوب ښه اړیکي مو سره ټینګ کړې وه. په دغه منځ کې زرکه ورکه سوه او د دغه کار ډېر عمر ووتی. درک یې معلوم نه سو. فکر مې وکړ چې مړه سوې ده. څه وخت وروسته یو سوی راغی او د هغې په کور کې یې کډه واړوله. ما د هغوی په کار مداخله و نه کړه. څه وخت وروسته اینځرې زرکه راغله. کله چې یې ولیدل په کور کې یې بل څوک پروت دئ نو ډېره خوابدې سوه او سوی ته یې وویل:

ځای پرېږده هغه زما دئ.

سوی ورته وویل:

کور اوس زما په اختیار کې دئ او که یې ته خپل بولې ثابته یې کړه.

اینځرې زرکې ورته وویل:

کور زما دئ او سندونه لرم.

کلبه ای کاندرو نه خواهی ماند  
سال عمرت چه ده چه صد چه هزار

دوا لري، د هر افت مخه نیول کېدلای سي، لیکن د کینې د اور  
د لمبو زور بې اندازې زیات دئ. که د نړۍ ټول دریاونه پر  
هغه واچول سي دغه اور به مړ نه سي. زما او ستا د قومونو تر  
منځ دي د دښمنۍ داسي نهال کېښود چې ریشې به یې د  
مځکي تل او ځانګي به یې اسمان ته ورسېږي.

بوم دغه خبرې وکړې او خواږدی ولاړی.

تر هغه وروسته نو کارګه پر خپلو خبرو ډېر پشېمانه وو، په  
زړه کې یې وویل:

بیعقلي مي وکړه، د نورو لپاره مي خپل ځان او خپل قوم ته  
دښمني وکړله او د داسي قوم دښمني مي واخيستله چې  
غښتلی او چالاکه دئ. په دغه خبرو خو تر ما زیات نور مرغان  
هم پوهېدل خو هیچا څه و نه ویل او هر یوه د خپلې ایندې  
په وړاندي فکر وکړ. خو ما هرڅه چې پر خواهه راغله مخامخ  
مي د ټولو په وړاندي ورته وویل. د دې خبرو بدې به زښته  
ګرانه وي.

وزیر د خپلو خبرو په پای کې وویل: زموږ او بومانو تر منځ  
د دښمنۍ شروع له دغه وخته وه.

پاچا وویل:

په دغه پوه سوم خو اوس د حل لاري چاري پيدا کړه چې  
زما زړه بیغمه او لښکر مي له زیانه وژغورل سي.

وزیر وویل: له جګړې څخه د ډډې کولو، د خراج د ورکولو  
او د جلا وطنۍ د تاوانو په اړه خو مو خبرې کړي وې، چې دغه  
لاري زیان رارسوي، اوس باید د دسیسې او دوکې لاره ونیسو.  
دغه یوازنی لاره ده چې له هغې څخه ډېر کسان خپلو اهدافو  
ته رسېدلي دي، کوم چې په زور او زړه ورتیا یې نه سو تر لاسه  
کولای، لکه هغه ډله چې د زاهد څخه یې په دوکه پسه یووړ.

پاچا ورته وویل، څرنگه؟

وزیر کیسه ورته شروع کړه، وپي ویل:

نوریا

ځکه نو باید هر څوک په خپل زړه کې د مال ارزښت او  
اهمیت د کابو په څېر وګڼي، که مصرف کړل سي په پای کې به  
خلاصي سي او که د تل لپاره وساتلي سي نو د هغوی او  
کودرکو او ډېرو ترمنځ کوم توپیر نسته. د دنیا پر خاص او عامو  
اوسېدونکي باندي نور کسان هم د خپل ځان غوندي ګران وي  
او هر هغه څه چې د ځان لپاره یې خوښوي د نورو لپاره یې  
هم باید خوښ کړي. همدا ډول باید د ښځو سره خبرې د مار د  
روزلو غوندي وګڼئ چې له هغوی سره ارامي نه سي موندلای  
او د هغوی له وعدو څخه کڅوړه نه سي ډکولای.

د اینځري زرکي او سوی د دغو خبرو تر اغېزې لاندي له  
پيشي سره دومره الفت پیدا سوی وو چې ورو ورو ورنژدې  
سوي او د هغې تر زني لاندي ناست وه. پيشي هم په یوه  
ګړندی غوټه دواړه مړه او تر ستوني یې تېر کړل.

ای کېک خوش خرام کجا می روی؟  
بایست غره مشو که گربه زاهد نماز کرد!

کارګه د کیسې په پای کې وویل:

د ظالمي پيشي حمله د خپل اصلي خوی و خاصیت له کبله  
وه، نو بوم هم دغه شان بد او له ډاره ډک خوښونه لري.

کله چې مرغانو د بوم په اړه د کارګه خبرې او کیسې  
واورېدلې نو یې د بوم له مشرۍ مخ واراوه ټول والوتل او هر  
یو پر خپله تړه ولاړ.

بوم له زاغه څخه ډېر ناراضه سو او ورته وپي ویل:

زه دي ډېر خواږدی او کینه جن کړم. نه پوهېږم چې زما و  
ستا ترمنځ پخوا کومه پېښه سوې وه که دي دغه مهرباني اوس  
نوي راباندي وکړه. خو باید پوه یې، ونه که له بیخه هم  
وايستله سي نو به یې ریشې پاته وي او له لاندي به ځانګي او  
پاني وکړي. د توري زخم که څه هم ډېر ژور وي د علاج په  
مرسته به جوړ سي، لیکن د هغه غشي زخم چې د خولې له  
لېنډۍ وتلی وي د ژوند تر پایه نه جوړېږي. همدا ډول هر درد



## کنین

### داستان کوتاه

ها تشخیص دهم، به تشخیص جهت های شرق و غرب و شمال و جنوب این شهر نیز مشکلاتی داشتم. نگاهم روی آدم ها و موتورها بود و ساختمان دومنزله مقابل که منزل زیر آن را مغازه های گوناگون تشکیل می داد. از میان رفت و آمد آدم ها در پیشروی یکی از مغازه های تکه فروشی نگاهم به چهره و اندام آشنایی متمرکز گشت، که صندوقچه پهنی را در مقابلش گذاشته و خودش در پشت آن روی پاهایش نشسته بود. بالای مغزم فشار آوردم که او را در کجا دیده ام...؟

نور کم رنگ آفتاب نیمی از چهره اش را روشن تر می ساخت... ناگهان چیزی در قلبم شگفت و جوشید که ناخواسته کلماتی را بر زبانم جاری ساختند:

"میرزا...میرزا..."

در دفتر رهنمای معاملات بالای چوکی فلزی نشسته بودم؛ روزها می شد که برای یک اتاق کرایه به دفتر های مختلف سرزده بودم. هوای بیرون سرد، گزنده و غبارآلود بود که از رسیدن زمستان سردتر و خشک خبر می داد. در داخل دفتر عده ای روی چوکی ها نشسته بودند؛ بعضی ها اخبار می خواندند و برخی دیگر گپ هایشان راجع به نرخ اسعار، مسایل پاسپورت، اخذ ویزا و شرایط سفارت خانه ها و کنسولگری ها دور می زد.

از پشت شیشه نگاهمی به بیرون انداختم؛ روی سرکی که پیاده رو نداشت آدم ها و موتورها همچنان در رفت و آمد بودند. هرچند آفتاب تا نیمه های آسمان رسیده بود، اما نور آن به مشکل می توانست که از میان دود و غبار راهش را به سوی زمین باز کند. مدت ها بود که در این شهر مرزی اقامت داشتم و تا هنوز همان طور که نتوانسته بودم سمت قبله را در خانه

در حالی که چشم‌هایم را از او بر نمی‌داشتم، به گذشته‌ها رفتم... و خاطره‌ها یکی پس از دیگری در ذهنم روشن می‌شدند:

میرزا عبدالشکور خان یکی از ماموران فعال و برجسته اداره ما بود. اداره ما که یکی از شعبات امور ساختمانی بود، در منزل دوم آپارتمانی که مربوط به به ریاست ساختمانی بود، موقعیت داشت. میرزا هرچند تحصیلات عالی نداشت، با تحصیلات و اندوخته‌های خصوصی خود توانسته بود که راه در ادارات مختلف را باز نموده و سال‌ها در اداره‌های مختلف به حیث مامور اجیر و وظیفه اجرا نماید و چند سالی بود که در اداره ما به حیث مامور حواله جات ایفای وظیفه می‌کرد.

تمام اعضای اداره هفت نفری ما میرزا را از دل و جان دوست داشتیم زیرا میرزا دارای شخصیت عجیب و عصاره روزگار بود:

ریزه‌گک و لاغراندام بود. پیشانی بلند و دماغ استخوانی و خوش‌ترکیبی داشت. چشمان سیاه و گیرایش با ابروان کشیده و بروت‌های را که فقط در پیش‌سوراخ‌های بینی اش می‌گذاشت، به چهره سفیدش وقار خاصی می‌بخشیدند. فرورفتگی نوک زرخش، نشانه تیزهوشی و شخصیت متین و صمیمی وی بود. اگر فرصتی ممکن باشد که؛ دیانت، وفاداری، سلیقه نیکو، حوصله، امانت‌داری، وطن‌دوستی، مهر و عاطفه، وظیفه‌شناسی، خوش‌مشربی، صمیمیت و راستی در هاوونی کوبیده شود، معجون حاصله میرزا عبدالشکور خان خواهد بود.

گذشته از این صفات، میرزا خطاط ماهری نیز بود؛ هر عضو جدیدی که به اداره ما تبدیل می‌شد، اولین کار میرزا پس از معرفی و سلام و کلام، به طوری که عضو تازه وارد نفهمد، ارزیابی و نمونه برداری خط و شیو نگارش وی می‌بود. اگر خط نیکویی می‌داشت، میرزا خط خود را با خط او مقایسه می‌کرد و بیش از ما به او می‌چسبید.

میرزا هنگام کار با دقت فراوان و جدیت خستگی‌ناپذیر به کارهایش رسیدگی می‌کرد و از کوچک‌ترین سروصدایی، خش‌خش، افتادن چیزی از روی میز و حتی باز و بسته شدن دروازه دفتر مشوش می‌شد و با تبسم ملیحی به ما می‌فهماند

که بی‌نظمی و سروصدا نکنیم. حتی چند مرتبه از بیرون رفتن کسی و بسته شدن دروازه به چوکات دروازه لبخند زده بود، که چرا افکارش را بر هم زده است! مراجعینی که به دفتر ما می‌آمدند، به مشکل می‌توانستند که اندام کوچک او را در پشت میزش در لابلای ورق‌پاره‌ها تشخیص دهد.

میرزا خوش‌سلیقه بود. با کرتی و پتلون لیلایی، اما اتوکرده و بوت‌های که از رنگ برق می‌زد، هر روز پیشتر از ما وارد دفتر می‌شد. اگر پیاده دفتر نرسیده بود، با صافی میزه‌ها، چوکی‌ها و کلکین‌ها را با چالاک‌پاک می‌کرد. در کارهایش ریا و تظاهر دیده نمی‌شد و به رُخ کسی هم نمی‌کشید. وقتی که می‌گفتیم:

"میرزا، این کارها وظیفه شما نیست."

با خوش‌رویی و ایمان جواب می‌داد:

"چه فرق می‌کند، محیط کار آدم باید پاک باشد."

زمانی که رسمیات خلاص می‌شد، آخرین کسی که اداره را ترک می‌کرد میرزا می‌بود. همگان اعتراف داشتیم که میرزا با شاهکاری هایش نه تنها در اداره و دل‌های ما جا داشت، بلکه در روزهای رخصتی و جمعه‌ها که از او دور بودیم جایش خالی بود و هر لحظه یادش در دل‌های ما چنگ می‌زد.

تمام اعضای اداره در روز نوروز و آغاز سال نو و روزهای عید برای تبریکی سال نو و ایام عید به خانه میرزا می‌رفتیم. خانه میرزا همچون خودش نظیف بود:

حویلی کوچک سه اتاقه با چند درخت سیب و صحن کبل کاری شده. در کناره‌های راهرو داخل صحن انواع گل‌بته‌های مُرسل با گل‌های زرد، سرخ و سفید خودنمایی می‌کردند و میرزا که نو از حمام آمده بود، پیشانی و نوک دماغش جل و بل می‌زد و در سألن‌پذیری با پیراهن و تنبان سفید، قره‌قل زرد و جلیک مزاری روی شانه اش از ما پذیرایی می‌کرد. در روزهای عید و نوروز از بهترین نوع عطر استفاده می‌نمود و انگشتر عقیق یمنی اش را به انگشت می‌کرد.

روزهایی که در دفتر بودیم، پس از کار هنگامی که پیاده دفتر چای می‌آورد زمان گل‌گفتن و گل‌شنفتن بود. میرزا عینکش را از چشمانش می‌گرفت، کاغذها را در دوسیه‌های



ویس که زبانش بندبند می شد، می گفت:  
"س... س... سوغاتش مالوم اس، بری هر کدام ما یک یک جوهر  
د...د... دریشی!" که صدایش در قسمت های آخر جمله یک  
نوع موسم می گرفت.

من می گفتم:

"آن وقت شما را حاجی میرزا گل صدا می کنیم!"

پیاده دفتر کلاه پیک دارش را پس و پیش می کرد و می  
گفت:

"مه آشپزی مهمان های حاجی میرزا گل خود می کنم." و  
دستی به ریش انبوهش می کشید و قیافه یک آشپز ماهر را به  
خود می گرفت.

برای قندهاری که دری و پشتو را مانند بلبل روان صحبت  
می کرد و در یادگیری و کاپی کردن امضاهای دیگران مهارت  
داشت، می گفت:

"بانین که آرزوهای خود بگویم!"

میرزا در میان این جمله ها سرگردان بود و حیران می ماند  
که جواب هر کدام ما را چه بگوید. از پشت میز نیم خیز می  
شد، در حالی که لبخندی در گوشه لبانش خانه کرده بود به  
سوی هر کدام ما می دید و من نمی دانستم که این لبخند چه  
معنا دارد؛ آیا از ما می خواست که آرام باشیم و بی نظمی  
نکنیم؟ یا در واقع از گفته های ما لذت می برد و خواست های  
ما را قبول داشت؟

وقتی که تبسم های معنادارش تمام می شد و ما آرام می  
شدیم، با لهجه شیرینی که از آن امید می بارید، می گفت:

"اگر خدا مرا به مرادم برسانه، آرزو دارم که خلیل جان پس  
از دوره لیسه فاکولته خود خلاص گنه و به حیث یک داکتر  
لائق کمر همته برای خدمت هموطنای خود بسته گنه..."

ما تقریباً فریاد می کردیم:

"انشالله که به مرادهایتان می رسین!"

ویس می گفت:

مربوطه می گذاشت، قلم تورپن اش را در قلم دان روی میز  
قرار می داد، با صافی روی میزش را پاک می کرد، به پشتی  
چوکی اش لم می داد و قلنج هایش را می شکست. آن گاه  
متلک ها، وجیزه ها، و شیرین کلامی اش فضای اداره ما را پُر  
می کرد. ما سراپا گوش بودیم و خنده می کردیم و لذت می  
بردیم. هیچ گاه موضوع تکراری نداشت. فضای اداره ما به  
کانون گرم خانواده تبدیل می شد، مرزهای می شکست. دیگر  
سویه علمی و تحصیلات عالی مطرح نبود و به جای آنها  
احساس و عواطف انسانی شکل می گرفت و موج می زد. از  
قدیر خان گرفته که تنومندترین و چاق ترین عضو اداره ما بود  
و یک صد و شانزده کیلو وزن داشت، تا خود میرزا که وزنش  
سی و هفت کیلو، قدش تا ناف قدیر خان می رسید، همه و  
همه یک تن و یک احساس می شدیم. آمر و ماموری در میان  
نبرد، حتا پیرمرد پیاده دفتر در جمع ما می پیوست و با ما هم  
نظر و گاهی مخالف می شد، و گل می گفت و گل می شنید.

میرزا آرزوهایی داشت. یگان روز در لابلای گپ هایش  
چهره اش گل می زد و نگاه هایش در کنج دیوار دفتر خیره می  
ماند و می گفت:

"دعا کنین که خدا مره به آرزو هایم برسانه..."

ما همصدا می شدیم و می گفتیم:

"میرزا گل! ما دعا می کنیم که به آرزوهایتان برسین و  
شیرینی ما را هم بتین."

میرزا با شوق خاصی ادامه می داد:

"اولین آرزوی مه، زیارت خانه خداس... اگه خدا بخوایه..."

ما فرصت نمی دادیم که آرزوی دومش را بگوید و میرزا را  
با جمله های عجیب و غریب خود گیج می کردیم:

جلال تاپیست می گفت:

"فرض کنیم که به خیر به زیارت رفتی، بری ما چه سوغات  
میاری؟"

قدیر می گفت:

"از دروازه طیاره تا موتر گل پوش روی شانه خود میارمت!"  
و با دست گوشتی اش شانه هایش را مالش می داد.

"خوب میرزا گل .... دیگه چه... چه آرزوهایی دارین؟"

جلال به آهستگی می پرسید:

"میرزای ما عاشق نشده باشه..."

میرزا ظاهراً سخنان جلال را ناشنیده می گرفت و در حالی که نگاه هایش را از او بر نمی داشت، می گفت:

"خدای بزرگ کل ما را به مرادهای ما برسانه... آسیا به نوبت اس، حالی شما گپای تانه بگوین، از مه باشه بری روزای دیگه..."

گاهی زیر چشمی به سوی میرزا می دیدم؛ نگاه های ما با هم تلاقی می کرد، که نگاه های میرزا غیر از نگاه های هر روزه اش بود، یعنی شاد تر و معنادار تر از گذشته ها بود. کم کم بی حوصله می شدیم و اشاره هایی بین ما رد و بدل می شدند. شاید میرزا احساس ما را درک می کرد، عینکش را از چشمش می گرفت و خنده کنان می گفت:

"مذاق جالبی کدین، مره خوب غافلگیر ساختین، ولی مادر خلیل جان هوشیار ترین زن هاس. میرزا ر هم می شناسه و تمام گپ ها ره هم می فامه..."

آن گاه مکثی می کرد و می گفت:

"راستی چه خط زیبا و جالبی بود!"

ما می فهمیدیم که هنر خطاطی چه تاثیری روی روحیه زیبایسند میرزا گذاشته، که اصل هدف ما را زیر پوشش قرار داده است. وقتی که به خانه اش می رفتیم، آن خط را در پشت شیشه و در قالب طلایی رنگ روی میز کنج خانه اش می دیدیم.

میرزا در باغ کاکایش که طرف شمال شهر بود، هر سال در تابستان ها یک روز تمام اعضای دفتر را دعوت می داد. با تکسی بیشتر از یک ساعت راه می پیمودیم و در باغ زیبای میان وادی های سرسبز و تاکستان ها که اطراف آن را تپه ها احاطه نموده و در دور دست های آن کوه های بلند، قامت افراشته بودند، پیاده می شدیم. در چشم انداز ما محیط زیبای شاعرانه که در آن از غوغای شهر خبری نبود، گسترده بود. ساعت ها در کنار جویچه های آب، زیر سایه درختان و در میان پالیزها و تاک های انگور تفریح می کردیم و خستگی شهر را از تن ها و روان خود می زدودیم.

وقتی که نسیم خنک تابستانی شاخه های درختان بلند را به بازی می گرفت و نوازش شان می کرد، طبع میرزا گل می کرد و نکته های آمیخته از نظم و نثر را همانند ادیبی کار کشته ای زمزمه می کرد:

"گل به شاخچه زیباست و تاکستان در شمال!"

"هندوکش با دره های سرسبز که چون نگین های زیبای در دامنش افتاده، می نازه!"

بعضی روزها همراه میرزا شیرین کاری می کردیم. یک روز که جلال یک پستکارت نیمه عریان یکی از ستاره های فلم را از بازار خریده و با خود به دفتر آورده بود، من به بهانه کار ضروری پستکارت را گرفته بیرون شده و یکرست پیش لوحه نویس رفتم و از او خواستم که با قلم نی باریک چیزهایی را که من دیکته می کنم، در پشت پستکارت بنویسد. زیبا ترین جمله های عشقی که مناسب حال و هوای میرزا می بود، دیکته کردم و خطاط با خط زیبایش نوشت. دوباره به دفتر آمدم. وقتی که رسمیات خلاص شد جلال با مهارت خاصی که میرزا متوجه نبود، پستکارت را در بکس دستی اش جای داد.

بی گمان هر کدام ما آن شب تا دیر هنگام، خانه میرزا را و تصورات این که خانمش وقتی که پستکارت آن چنانی را با نوشته هایش ببیند، چه عکس العملی نشان خواهد داد و میرزا چه جواب هایی خواهد داشت، در بستر خود پشت و پهلو می شدیم و انتظار فردا را می کشیدیم که هر چه زود تر نتیجه شوخی های خود را از چهره میرزا بخوانیم...

فردای آن قرار معمول میرزا وقت تر از همه به دفتر آمد. وقتی که سلام و صبح به خیر و احوال پرسى می کردیم، کوچک ترین تغییری را در حال و هوای او احساس نمی کردیم. به کار های خود مصروف می شدیم. میرزا مثل هر روز به ورق پاره هایش رسیدگی می کرد و من به شک می افتادم، که شاید کارها طبق پلان ما صورت نگرفته و خانم میرزا اصلاً پستکارت را ندیده است...

"آسمان سبز و لاجوردی و غروب هنگام نارنجی و سرخ فام را در کوهستان ها باید به تماشا نشست!"

ما گوش می کردیم و با خیالات میرزا همسفر می شدیم. قدیر بی حوصله می شد، آب دهنش را قورت می داد و می گفت:

"میرزا بسه دیگه، از گشنگی ما مردمه کشتی!"

و چاشت هنگام پیاده دفتر ما با شوربای لذیذ آن دیار از ما پذیرایی می کرد.

پس از صرف نان چاشت موقع آزار دادن ها فرا می رسید؛ یکدیگر خودرا در جویچه های آب غوطه می دادیم و سه چار نفری قدیر را گرفته با لباسش در حوض آب می انداختیم، آب به شدت لپه می خورد و ما می خندیدیم. میرزا که هوشیارانه از دور تماشاگر صحنه می بود، از ما فاصله می گرفت. از چار طرف اورا محاصره می کردیم، وقتی که حلقه محاصره تنگ می شد، او مانند گنجشکی از تنه ای درخت بالای شاخه ها می پرید. قدیر که از لباسش هایش آب می چکید، بازویش را به گنده درخت می چسپاند و مانند تراکتور زور می زد و درخت کج و راست می شد. آن وقت میرزا از بالای شاخه فریاد می کشید:

"نکنین، آزار نتین، اینه پایین شدم..."

از درخت پایین می خزید، می دانست که او را در آب می اندازیم!

کلاه قره قل و کرتی اش را روی علف ها می گذاشت. ما فرصت نمی دادیم و از همه اولتر قدیر او را از زمین بلند می کرد و در آبش می انداخت... زمانی که از آب بیرون می شد، لباس هایش به تنش می چسپید و لاغر تر از گذشته ها معلوم می شد.

شب هنگام خسته و کوفته با لباس های تر و گل آلود به شهر باز می گشتیم.

...

زمانی که اوضاع سیاسی تغییر کرد و در نقطه نقطه وطن آتش جنگ شعله ور گردید، دیگر میرزا آن میرزای سابق نبود؛ ناوقت تر به دفتر می آمد، غیرحاضری اش زیاد بود و حتا

چندین دفعه از مقام ریاست برایش اخطاریه آمده بود که به وظیفه اش پابند باشد ورنه اخراجش خواهند کرد. دیگر از آن گل گفتن ها و گل شنفتن ها خبری نبود. احساس و درد مشترک داشتیم- استقلال و تمامیت ارضی ما زیر سوال رفته بود.

میرزا که حساس تر از ما بود، دردها و رنج هایش افزون تر بود. همیشه متفکر و غم زده به نظر می رسید. یگان روز در حین قلمک زدن آه سردی می کشید و چار طرفش را می دید و سوگمندان می گفت:

"ناجوها را قطع کن، تاکستان ها را بمباری کن، و خانه ها را آتش زدن! وحشی ها ادعا دارن که متمدن هستن، وحشی تر از وحشی ها هستن..."

آن گاه مثلی که خود و ما را تسلی می داد، غرورآمیز می گفت:

"زور مردا ره ندیده ان... به زودی می فامن که تجاوز به کشور که دارای تمدن چند هزار ساله اس، یعنی چه!"

بعدها میرزا را کمتر می دیدیم، زیرا وظیفه را ترک کرده بود. پسان ها کسی می گفت که میرزا حویلی خودرا فروخته است.

پسان تر ها یکی از محصلین فاکولته طب ادعا داشت که هم صنفی شان، خلیل در سنگرهای شمال اسلحه به دوش گرفته و از وطن دفاع می کند.

...

نگاه هایم را از پشت شیشه رهنمای معاملات از او بر نمی داشتم. دیگر شکی برابم باقی نمانده بود که آن شخص غیر از میرزا کسی دیگری باشد. حالت عجیبی داشتم، میان گذشته ها و حال گذشت زمان حفره ای عمیقی را با سرعت یکنواختش ایجاد نموده بود که مالمال از تاریکی ها بود...هرگز تصور آن را نداشتم که زمانی خود و میرزا را در خاک دیگر، آن گونه که فعلاً قرار داشتیم، بینم...! که صدای دفتردار رهنمای معاملات رشته افکارم را قطع کرد:

"کاکا یک اتاقی پیدا کدیم، کرایش ماهانه هزار کلدار می شه."

چشم هایش از پشت شیشه ضخیم عینک ریزه ریزه معلوم می شدند و ارتعاش صدایش برایم آشنا بود.

گفتم:

"مثلی که اندیوال های قدیمی ته فراموش کدی؟"

به دقت به سراپایم نگریست و گفت:

"اگه خوده معرفی کنین، مره از خجالتی خلاص می کنین."

از کلامش صمیمیت می بارید.

گفتم:

"دشمنت خجالت باشه، مه جمعه خان هستم... جمعه خان

غزنیچی!"

نفهمیدیم که چگونه همدیگر خودرا در آغوش گرفتیم، ریش های کوتاهش الاشه هایم را نوازش می داد و اشک های هر دوی ما روی گونه های ما مخلوط شده بودند.

در حالی که با آستین اشک هایش را پاک می کرد، گفت:

"هیچ باورم نمی شه... از میرزایت نپرس که چه حال داره..."

بعد از شهادت خلیل جان سال هاست که مهاجر شدیم..."

خواستم پرسم:

"میرزا به زیارت خانه خدا مشرف شدی یا نی؟ ولی عقده

هایی که در گلویم گیر کرده بود مانع پرسیدنم شد.

گفتنی ها در دل های ما بودند و زبان های ما توان گفتن آنها را نداشتند. فقط به همدیگر می دیدیم و اشک های خودرا با پشت دست پاک می کردیم...

و مردم همچنان از کنار ما و از پیش روی ما بی تفاوت می گذشتند و نگین ها در زیر شیشه ای که روی آن را لایه ای نازکی غبار گرفته بود در نور کم رنگ آفتاب می درخشیدند.

کوئته-1378

من که اندیشه هایم با میرزا قاتی پاتی بود، فقط تکرار کردم:

"هزار کلدار..." که این تکرار نه حالت سوال را داشت و نه حالت تعجب را؛ و تکرار بی معنایی بود.

در حالی دفتردار خیره خیره به طرفم می دید، به آهستگی از دفتر بیرون شدم. از میان آدم ها و موترها گذشته و آهسته آهسته خودرا در کنار میرزا کشیدم. در قلبم که به شدت می تپید، احساس گنگ و ناشناخته ای خانه کرده بود.

میرزا همچنان سر دو پایش نشسته بود و هرگز متوجه من نشد و به طرفم ندید. قره قل پوشیده و خاکستری رنگ به سر داشت. رگ های پشت گردنش بالا زده و لاغرتر از گذشته بود. کرتی کهنه و پیرهن تنبان سُرُبی رنگ و چرکین به تن داشت. بوت های رنگ رفته که انگشت کلان پای راستش از آن بیرون آمده بود، در پایش بود.

پیش رویش صندوقچه مستطیل شکل که روی آن را شیشه گرفته بود قرار داشت. در روی شیشه لایه ای از غبار نازک خانه کرده بود. محتوای صندوقچه مجموعه ای از نگین ها بود که به صورت منظم چیده شده بودند، نگین های سرخ، لاجوردی، آبی تیره و نارنجی.

دانستم که میرزا در دیار غربت نگین فروشی می کند. آیا به اساس سلیقه اش این کار را انتخاب کرده بود؟

ندانستم!

آیا وقتی که به طرف نگین ها می دید، گذشته ها به رنگ های سرخ، نارنجی، لاجوردی و آبی به نظرش جلوه گر می شدند؟

این را نیز ندانستم!

دیگر صبرم تمام شده بود و با صدای لرزانی گفتم:

"سلام، میرزا..."

سرش را برگرداند، از پشت عینکش به طرفم نگاه کرد و آهسته بلند شد و گفت:

"سلام. می بخشین نشناختم تان..."

# وړېدلی جنرال

لنډه کیسه



- د عسکري قرارگاه خو مه وایه، جگړه بده بلا او لوي افت دی، خو هغه جگړه چې له باور او عقیدې خروبه وي، عجیب خوند هم لري...  
بیا یې پنځې یو په بل کې ننویستی او زیاته یې کړه:

دویسکي له بوتله یې په درېیم ځل خپلو کیلاسونو ته شراب واچول، کیلاسونه یې پورته ونيول، ویې جنگول، کړنگا یې پورته شوه، لکه روسان په یوه ساه یې ډک کیلاسونه په سر واړول، یوه بل ته یې په معناداره شان وکتل.

- خو زه په دې پورې نه نښلم، یوازې دومره وایم چې د جگړې ښکلا د هغې په سفر کې ده، سفر په دښتو کې، سفر په غرونو کې، په درو کې... جگړه که بورنوکې یادونه پرېږدي، په داسې ښکلو درو او غونډیو کې اوسېدل او ایسارېدل یې هم تر ډېره د انسان نه هېرېدونکي یادونه جوړوي.

جنرال انور چې څنگه په شرابو ستونی تریخ کړ، مخې ته اېښې د کولا بوتل یې خولې ته ونيو، له کولا یې چې څو غوړپه وکړل، ودرېد، شاوخوا یې وکتل، پاس آسمان ته ځیر شو، په هوا کې الوتونکو مرغانو یې پام ځانته واړاوه. نیردې ونې ته یې غوړونه څک شول. د ونې پر څانگو ناستو مرغانو شور جوړ کړی و. جنرال انور دا ځل لاندې درې ته ځیر شو، د لاس په اشاره یې د ملگرو پام مخامخ غونډی ته واړاوه:

جنرال خبرې کولې چې لږ څه لیرې یې لوی گرجي سپي ولیدل او د ده د خبرو تار یې وشلاوه، ټکان یې وخوړ، لکه له وچې چې وېرېږي، غلی شو، شاته راغی، بېرته په هواره قالینه کېناست، پرته له دې چې د ملگرو ټیبات ته پام وکړي، بېواکه یې خپل خالي کیلاس ته له بوتله شراب ور واچول، ټولو رانه ور وکتل، یو بل ته یې معناداره شان وکتل. مدیر لونگ په اوږه وواوه:

- دې غونډی او لاندې ابادو کورونو هېواد ته بوتلم، لکه په کابل کې چې یم او پاس له انترکانینتل له باغ بالا نه کارته پروان ودانیو ته گورم...

- څه کوی، مور دې هېر یو، خو مور ته یې هم را واچاوه که نه!

اسدالله مخ ته څنگل ونيوه، یو اړخ ته کور شو، په شونډو یې موسکا وځلېده، په خندا یې وویل:

جنرال موسکی شو، بښنه یې وغوښته، د دوی کیلاسونه یې هم په وار سره ور ډک کړل، بیا یې په گډه کیلاسونه په سر واړول، پوزې یې رابښکودې. جنرال سپیو ته لاس ونيو:

- ښه ښه، ما ویل وایې به چې په پلانکي ولایت کې مو په داسې یوه غونډی کې عسکري قرارگاه وه او لاندې مو ترې داسې ښکلې دره او یا به وایې چې له داسې غونډی به مو څنگه دښمن تر اور لاندې نیوه.

- پوهېږئ له دې پارکونو او غونډیو مې په څه بد راځي؟ دوی چې اوس ټول د سپیو په ننداره وو، د جنرال خبرې ته غوړ شول.

ده مخ ور واړه، شنې سترگې یې لکه باغکې وځلېدې:

مخکې له دې چې له دوی کوم یو ځواب ورکړي، جنرال پخپله خپله پوښتنه ځواب کړه:

- ځکه چې له انسانانو پکې سپي ډېر گرځي.

مدیر لونگ پخپلو اوږدو بریتونو لاس تېر کړ:

- سپي خو نو د دوي کلتور دی.

د جنرال تندې گونځې شو، غوسه ورغله، د پښو منځته یې لاس ونيو:

- د دوی په کلتور کې مې لا دا وهلی دی!

معین حسین یار یې سترگو ته څیر شو، په ولي یې وپتپاوه:

- دا څه وايې، نشه شوې که څه؟

بيا یې پر اوږه لاس ورکېښود او ور زیاته یې کړه:

- زه وایم له سپیو به دې بد نه راځي، له سپي به وېرېږي جنرال!؟

جنرال لږ څه شا ته شو، خو له یې لارې او راغله، لکه وچې شرمېږي، سر یې وڅوڅاوه:

- که رښتیا راباندې وايې، هو، وېرېږم. څه به درواغ وایم، چې ورکي پاپي هم مخې ته راشي، په ډډه ترې تېرېږم، فکر کوم لېوه مې مخې ته راشین شو.

د معین خوله وازه پاتې شوه، عینکې یې له سترگو لیرې کړې، لاندنۍ شونډه یې په غاښونو کې ونيوه، له ځانه سره یې وویل:

- عجیبه ده!

ملگرو ته یې وکتل، بیا یې ده ته مخ ور واړه:

- ولي؟

جنرال غونج شو، ځان یې داسې راټول کړ، لکه ساړه یې چې وشي، د اوبو له بوتله یې څو غړپونه وکړل، ویې ویل:

- دوه ځله سپي دارلی يم، یو ځل چې په اول صنف کې وم او ښوونځي ته په لاروم او دوهم ځل چې مو په یوه کلي کې تالاشي کوله، له یوه کوره راباندې یوه لوی سپي راغر وهل.

بیا له پښې پایڅه پورته کړه، په روغ شوي ټپ یې لاس کېښود، ویې ویل:

- وگورئ، په دغه ځای یې ودارلم.

مدیر لونگ وروځې پورته کړې، خوله یې وازه ونيوه، له لاسونو یې ټکا ووته، په ملنډو یې وویل:

- نو څه چې سپي خوړلی یې؟ نو ته چې دومره ډارن یې چې له سپي ډارېږي، دا دومره کلونه دې جگړه څنگه کوله؟

جنرال یو دم پورته شو، ودرېد، کمیس یې وکینښ، د پطلانه دواړې پایڅې پورته کړې، په غوسه ناک انداز وویل:

- داسې مه وایه، زه که داسې ډارن وای، دغسې به

گروېږم، گروېږم نه وای، دا ټول د جگړې ټپونه دي، هسې به خدای نه يم وژلی، کنه خو یوه جبهه او جگړه رانه نه ده پاتې.

جنرال په ونه ټیټ او منډلی سړی و، عمر یې تر شپېتو

اوښتی و، خو سره له دومره ټپونو او جگړو اوس هم تازه ښکارېده، په غټ سر کې یې اوس هم ویښتان گڼ وو، یو تار یې نه و سپین شوی. اسدالله یې په پلوی وویل:

- جنرال صاحب رښتیا وايې، دی زما د ورور همصنفي دی، د

هغه مرحوم له خولې مې د ده ډېر صفتونه اورېدلي، هغه به ویل چې د مرمیو په باران کې به له ټولو مخکې روان و.

جنرال یې خبرې پرې کړې، لکه د جنرالۍ لباس یې چې پر تن وي، په خپلې اوږې یې لاس کېښود:

- زه گورئ ماشینی جنرال نه يم، ما نه یوازې پخپله ښه

جگړه کړې، بلکې جگړې مې تر هر چا ښه مدیریت کړې هم دي او رتبې مې هم درجه په درجه اخیستې دي، د بلوک له قوماندانۍ د لېوا تر قوماندانۍ پورې قدم پر قدم مخکې تللی يم.

جنرال مخې ته اېښي د اوبو له بوتله غړپ وکړ، خوله یې له خندا چینگه شوه:

- سمه ده چې زه له سپي ډارېږم، خو داسې مه وایئ چې

تاسې به نه ډارېږئ، تاسې که له سپي نه ډارېږئ له بل شي به ډارېږئ، هر څوک له یو څه نه ډارېږي، یو څوک له مار، بل له لیم او...

اسدالله په بریتونو لاس تېر کړ، غاړه یې تازه کړه، ځان ته

یې لاس ونيو، په خندا یې وویل:

- دا بریتور له مورک څخه ډارېږي.

معین ته یې لاس ونيو، په ملنډو یې وویل:

- ووايه معین صاحب، ته له څه شي څخه ډارېږي؟

مدیر لونگ معین ته وکتل:

- د هغه پرځای به یې زه درته ووايم.

او له دې سره یې له خدا پرک وهل:

- هاهاهه معین صاحب یوازې له خپلې مېرمنې ډارېږي.

معین هم وخنډل، په اوږه یې ووايه:

- له ښځې نو څوک نه ډارېږي!؟

بیا یې په سینه لاس کېښود:

- خو څوک ما غوندې حال وایي او څوک تا غوندې پټه خوله

وي.

په دې سره بیا ټولو په کټ کټ وخنډل.

اسدالله د جنرال په اوږه لاس ورکېښود، وېی ویل:

فکر مه کوئ څوک چې زموږ د جنرال غوندې په جگړه کې

زمری وي، نو هغه به له هېڅ شي نه ډارېږي.

مدیر لونگ یې په پلوی وویل:

- اسدالله رښتیا وایي، پوهېږئ ناپیلیون بونا پارت له څه شي

ډارېده؟

ټولو مدیر لونگ ته غوږونه څک ونيول، مدیر لونگ شاوخوا

نظر وځغلاوه که هغه شی وگورئ، خو څه یې سترگو ته رانغلل،

پر ځمکه یې خپره کېښوده، په لوړ آواز یې وویل:

- له پيشو.

د ټولو خولې واږې پاتې شوې، یو بل یې ته هک پک وکتل.

مدیر لونگ غوښتل څه ووايي، چې نابره یې مخې ته دوه لوی

گرجي سپي ودرېدل، خبره یې په خوله کې ور وچه کړه. جنرال

د سپیو په لیدو پښې راټولې کړې، شاته وکښېد، مخ یې شاته

واړاوه، ټکواسپي یې ډاري، رپ پرې ولگېد. ملگري یې خندا

وښول، جنرال چې مخ شاته اړولی و، له شاه راغږ کړ:

- کورې ېې کړئ، وې شړئ، میله درخرابوي...

معین سپیو ته لاس وښوراوه، په خپله ژبه یې وویل:

- کورې، ځئ ورک شئ!

له سپیو سره سمدستي لږ څه لیرې له جنوبې ډډې لوړ دنګ

سړی را څرگند شو، هغه چې د سپیو دوه تسمې کلکې په لاس

کې نیولې، په لوړ غږ سپیو ته خپل ټاکلي نومونه واخیستل. سپیو

هی کړل، لکه سرتېري چې د خپل بولندوی- بلنه واورې، د خاوند

خوا ته یې منډې کړې، بله خوا رهي شول. د جنرال تښتېدلی او

ژېړ رنگ بېرته وغوړېد، مخ یې بېرته را واړاوه، پښې یې بېرته

وغځولې، په غورو راغی، په خپلو لویو بریتو یې لاس تېرکړ، په

درکه یې وویل:

- پوهیږئ که دخپل هیوادپه هر کونج کې وای او دا سړی له

دغو سپیو سره مخې ته راغلی وای سپیو ته مې څه نه ویل، خو

دی مې سمدلاسه راځملاوه او دسپي زوی مې ترې جوړاوه،

تندی یې ووايه:

- افسوس چې پردی وطن دې نو، پردی وطن له نر نه ښځه

او له ښځې نر جوړوي.

ملگرو یې په پلوی- سرونه وښورول، مدیر لونگ ته خندا

ورغله، په پښو یې لاس ور کېښود:

- پوهېږئ جنرال صاحب، تا چې پښې راټولې کړې او شاته

وکښېدې، خدای چټي خندا راوسته، په تشي مې لاس کېښود،

خدای، خدای مې کول چې اوس پرک نه وهم.

اسدالله د جنرال سترگو ته وکتل، په ملنډو یې وویل:

- ولا چې خندلي دې وای چې جنرال خو د سپي د خاوند

پرځای په تا زړه یخ کړی وای.

په دې سره بیا ټولو په کړس کړس وخنډل، جنرال ته هم

خندا ورغله، خو هېڅ یې ونه ویل، مدیر لونگ بوتل ته لاس ور

تېر کړ:

- په توده کې سړه مه راولئ، هسې هم سپیو د جنرال

صاحب نشه الوزولې ده، ور واچوئ چې وېره یې له سره والوزي.

اسدالله لاس پورته کړ:

- بس نو څه ته گورئ، را اچوئ یې.

مدیر لونگ په لاس کې نیولی بوتل له ځمکې پورته کړ، د

ټولو گیلاسونه یې ورته ډک کړل، پیالې بیا سره په جنگ ورغلې،

ستوني ترخه شول، له کولا هم غږپونه وشول.

جنرال لاندې درې ته بيا سترگې ونيوې ، په فکر کې لار، شېبه غلې شو، لکه خوب يې چې يوسي، سترگې يې پټې کړې، بېرته يې وغړولې، خدايزده کومو يادونو په مخه کړ. په مخ يې نړۍ اوښکې ور ماتې شوې، د ملگرو يې ور پام شو، يوه بل ته يې حيران وکتل، د دوی هم خوا بده شوه، د جنرال ويرجن اکر ته ټول فکر يوړل، نه پوهېدل، څه وشول، په بنډار ناڅاپي چوپتيا واکمنه شوه. بالاخره اسدالله د جنرال پر ولي لاس ور کېښود. جنرال لکه څوک يې چې پورې وهي، ژر يې سر ښخ کړ، سترگې يې ورپېدې، لکه هېڅ چې نه وي پېښ شوي او له ترخې موسکا وروسته يې وويل:

- هسې بيا وطن رايا د شو.

مدیر لونگ ورغبرگه کړه:

- وطن نو د چا نه يادېږي... ما فکر وکړ، چې خدای مکړه کومه بله ټکه راولوبده، مور دې ووېرولو سړيه!

جنرال لاسونه يو په بل کې ورکړل، اوږې يې پورته ونيوې، غوښتل يې څه ووايي چې گرجي سپي يې بيا مخ ته ودرېدل. دا ځل ونه ښورېد، د سپيو د خاوند لور ته يې سترگې ونيوې. خاوند يې بيا د خپلو سپيو نومونه واخيستل، سپي يې په خبرو وغږېدل. جنرال شاته وکښېد، پښې يې بېرته ورتولې کړې، مدير ته يې مخ ور واړاوه:

- دوی لکه چې په مور سپې پخه را اخيستې ده، دا نشه او ميله راباندې لکه چې زهر گرځوي!

سپيو سپرېمې رابښکودې، وڅښېدل، لکه د شرابو بوی چې پرې بد ولگېږي، بېرته د خاوند خوا ته ور په منډه شول، نږدې ورغلل، سړي په موتی کې نيولې وره پندوسکه ليرې وغورځوله، سپيو پر توپ ور منډه کړه، په توپ يې لوبې وکړې، خو شيبه نه وه تېره چې بېرته يې خاوند ته ور وگرځېدل، په پښو کې يې ورغږېدل، وغږېدل، بيا د دوی خواته ورغلل، په وړاندې يې ودرېدل، دا ځل يې په غوږېدلي دسترخوان پښې کېښودې، ونه غږېدل، خو سپرېمې يې کش کړې، لکه د شرابو بوی چې پرې

لگېدلی وي، په منډه بل لور ته په ځغاسته شول. د سپيو خاوند بيا نومونه واخيستل، چيغه يې کړه، خو داخل لکه ياغي شوي چې وي، خاوند ته ورغلل. خاوند بيا پرې غږکړ، خو سپي د دې پرځای چې ده ته راوگرځي، سيده بېرته د جنرال ډلې ته ور وگرځېدل، اوس نو نه يوازې د هغو له لویو ډارو جنرال وډار شو،

بلکې د ده ټول ملگري يې وارخطا کړل. جنرال په خپلو بریتو لاس ووايه، رنگ يې سور شو، د شرابو تش بوتل يې ټينگ په لاس کې ونيو:

- داخل يې په دې بوتل ولم.

اسدالله ته هم غوسه ورغله، د سپيو د خاوند خوا ته يې مخ کړ:

- رښتيا وايي، ولې يې دا دسپي زوی نه منع کوي؟

خو معين د دې کار مخالفت وکړ، په آرامه يې وويل:

- پام، پام چې دا کار ونه کړئ، هسې نه چې په بل غم واوړو! تاسو نه ياست خبر چې دلته له انسانانو هم په حيواناتو دا مخلوق ډېر خپه کېږي، هسې نه چې په سپي د زندان مېلماننه شو.

جنرال په دې هره خبره غوږونه کاڼه واچول، مخکې له دې چې سپي يې بيا پر وړاندې ودرېږي، بېواکه يې د شرابو بوتل ته لاس کړ، ور پورته يې کړ، په بوتل کې پاتې شراب يې په يوه ساه وڅکل، بوتل يې نيې په لاس کې ونيو. اسدالله ته خندا ورغله، ټولو يوه بل ته وکتل، اسدالله مخ ور واړاوه:

- څه کوي جنرال صاحب؟! ته خو لکه چې په رښتيا ځان گوزار ته جوړوي!

جنرال سترگې پټې او بېرته وغړولې، تش شوی بوتل يې په لاس کې تاو ورتاو کړ، په غرور يې وويل:

- رښتيا يې ولم، ټوکې نه کوم.

اوس يې نشه سرته ختلې وه، وېره يې له سره الوتې وه، بوتل يې د سپيو خوا ته ونيو. سپي لکه د ده له ارادې چې خبر شوي وي، وغږېدل، د ده لور ته يې اوربورونه ونيول. دا ځل نه يوازې د سپيو غيا له پخوا دوه چنده شوه، بلکې خاوند يې هم په ننکه ځان ور ورساوه او د دوی پر وړاندې ودرېد، په غوسه يې وويل:

- څه کوي؟

جنرال اوږې پورته ونيوې، سپيو ته يې لاس ونيو، په ځمکه ايښي خالي بوتل يې ور واخيست:

- که نور زموږ مزاحمت وکړي، په دغه بوتل يې درته ولم!!!

اسدالله هم له ځايه پورته شو:



- په بوتل يې نه ولو، خو که نور مو مزاحمت وکړي، پوليس ته زنگ وهو.

دوی په خبرو او دعوا اخته وو چې سپيو بل لورته منډه واخيسته، د پوليس يادونه د سپي په خاوند وغمیده، لکه ډز چې پرې وشي، له غوسې سور شو، د اسدالله خوا ته نور هم ور نږدې شو، په لاس کې نيولې قمچينه يې کلکه پر ځمکه ووهله، چيغه يې کړه:

- څه شی؟ پوليس؟

جنرال چې اوس يې نشه پوره سر ته ختلې وه او سر يې زنگېده، له ځايه پورته شو، له جيب يې موبایل راوکیښ، د سپيو خاوند ته يې لاس ونيو:

- بلې پوليس، که سپي مو منع نه کړئ او بيا مو مزاحمت وکړي، پوليس راغواړو، زنگ ورته وهم.

د سپيو د خاوند وچ ولی تريو شو، لکه غومبسه چې پرې کېني او ټک ورکړي، په لاس کې نيولې تسمه يې بيا په قهر پرځمکه ووهله، د سپيو لور ته يې مخ واراوه، لاسونه يې پور ته وخوځول، په سپيو يې غږ وکړ، سپي ځای پرځای ودرېدل، د خاوند بلنې ته يې غوږونه څک ونيول، لکه د ده دوه اولادونه، لکه د ده دوه زړور سرتېري. سپيو د خاوند په دوهم غږ ور منډه کړه، په يوه شېبه کې يې پر وړاندې ودرېدل، سړي لکه د کوم غونډ قوماندان بلنه ورکړه:

- نيسئ يې!!

بيا له ځانه سره په لور آواز وبنگېد:

- صبر، چې زه اوس دوی ته پوليس وروبايم.

سپي لکه د خاوند په خبرو چې بلد وي، په غوږېدلې دسترخوان ورشيوه شول، په يوه شېبه کې يې هر څه واړول، بوتلونه، د شرابو پيالې، د سلاطې ډک قاب ټول ډبه ډيری

ولوېدل، بيا يې په پتلونو داړې ورڅښې کړې، خو وی نه داړل، لکه د خاوند بلې بلنې ته چې منتظر وي. جنرال له وېرې او نشې پرمخې پرېوت، په نورو هم رپ ولگېد، لکه ساه يې چې له تنه ووځي، د ټولو رنگونه زير واوښتل، مدير لونگ زړه لوی کړ، د سپيو د خاوند خواته يې لاس ونيو، په ننواتو يې پيل وکړ:

- وبڅښئ!

بيا يې جنرال ته لاس ونيو:

- زموږ دغه ملگری له سپيو ډارېږي!

سړي جنرال ته برگ ور وکتل:

- ولې ډارېږي... سپي څه بلا ده؟

مدير چې ويرې او شرابو يې خوله وچه کړې وه، خپلو ملگرو ته وکتل، په خواره خوله يې ځواب ورکړ:

- موږ نه وايو چې بلا ده، خو هر څوک له يو څه نه ډارېږي؟

په دې خبرې د سپيو د خاوند غوسه لږ څه سړه شوه، سپيو ته يې لاسونه پورته کړل، له غپلو او داړلو يې بېرته وگرځول، بيا يې په لاس کې نيولې پنډوسکه ليرې وغورځوله. سپي بيا د لويديځې پنډوسکې خواته په منډه لاړل. د سړي تندي بيا تريو شو، هر يوه ته يې په وار وار وکتل، په غوسه ناک انداز يې وويل:

- که بيا مو د پوليس نوم واخيست، او يا مو سپي وگواښل، دا

ځل مو په رښتيا پرې دارم!

دوی مړه غوږونه نيولي وو، لکه په کوم لوی جرم کې چې نيول شوي وي او اوس ترې پوښتنې گروېرنې روانې وي. د هيجا له خولې سون ونه خوت. خو جنرال، چې سر يې زنگېده، په کرار په گونډو کېناست، سترگې يې په غوسه د سپيو خاوند ته ونيوې، سړي هم په غوسه ور وکتل، بيا يې بېرته ليرې سپيو ته لاس ونيو:

- پوهيرئ، دا سپي څوک دي؟

دوی چې بې ځوابه وو، او يا يې خوله ځواب ته نه جوړېده، نور هم غلي شول. سړي لکه سرحدی مامور چې د خپل هېواد پر پوله نااشنا او بې سنډه ډله وگوري، دوی وپوښتل:

- د کوم ځای ياست؟

مدير لونگ لاړې تيرې کړې، په ورو يې وويل:

- افغانستان

سړي لاسونه ته پرک ورکړ، اوږې يې پورته ونيوې، نېغ ودرېد:

- پوهيرئ دې سپيو ستاسو په هېواد کې څومره ماینونه

رابرسېره کړي، څومره افغانان يې له مرگه ژغورلي؟!

دوی چې ویږې نیولې او سرونه یې خورند وو، بیا هم هېڅ ونه ویل، یوازې یې یوه بل ته رد رد کتل. خو سړي خپلې خبرې وغځولې:

- ځکه خو دواړو ته ډگروالی رتبې ورکړل شوې.

بیا یې په ملنډو وویل:

- او تاسو بیا له داسې زړه ورو آفسرانو پولیسو ته شکایت کوئ... فکر کوئ پولیس به مو شکایت واوري؟

جنرال چې لا هم غوسې نیولی و او له نشې یې سر دپخوا او هغې خوا ته راته، د سپي د خاوند پام ځانته ور واړاوه:

- دا ښاغلی ولې داسې په کرکه او غوسه راگوري؟

معین جنرال ته مخ ورواړه، په ورو یې وویل:

- صاحب دا هم یو نظامي جنرال دی؟ ډیرښه سړي دی خو...

خبره یې بشپړه نه کړه، په نیمایي کې یې پرېښوده، غوښتل یې ووايي چې نشه یې سرته ختلې ده، خو هېڅ یې ونه ویل.

د سپي خاوند لکه د شکسپیر یا مولیر کومه کمیدی ننداره چې وگوري، جنرال ته رڼې سترگې ونيوې، پریښک په خندا شو، لاس یې د هغه لور ته ونيو، په ملنډو یې وویل:

- دا جنرال دی هاهاها؟

او بیا یې خندا ته زور ورکړ، په سپکاوي یې وویل:

- ښه نو داسې فوځ به څنگه ترهگر له پښونه راغورځوي،

چې جنرال یې له سپي وډارشي؟

جنرال لکه څوک یې چې په مرمۍ وولي له غوسې سور واوښت. نېغ ودرېد، زنگېدلی، زنگېدلی ورمخته شو، پخپله ژبه یې سړي ته وویل:

- که ته نر یې راځه چې سره معلومه یې کړو، چې زه د

جنرال زور در وښایم!

سړی چې د ده پر خبره نه پوهېده او تر مخه لا ورته ویل شوي وو چې نشه دی، ځکه یې هېڅ غبرگون ونه ښود. خو د

جنرال هر ملگری ور پورته شو، دی یې له لاسونو ونيو، په عذر او زاریو یې ورته وویل:

- مه کوه، له دې ناستې غم مه جوړوه. دا موخپل وطن نه دی.

مدیر لونگ د سپي د خاوند مخې ته ودرېد، په وطني دود یې دواړه لاسونه پر سینه کېښودل، په زاریو یې پیل وکړ:

- ښاغلیه! هغه پخپل واک کې نه دی، نشه دی، د هغه پر

ځای زه درڅخه بښنه غواړم!

سړي چې لا هم خندل، سر وخواوه، لکه دلته چې تمپدل نور پرې وغمبړي، کرار کرار روان شو.

جنرال خپلو ملگرو لا هم کلک نیولی و. خو دی لا هم

گواښېده، غوښتل یې منډه کړي، سړي ته لاس ور واچوي.

سپي او خاوند یې په یوه شیبه کې له سترگو پنا شول. د

جنرال ملگرو د جنرال زڼې ته لاس ونيو، خو جنرال چې شېبه په شېبه گرمېده او په کرانه کرارېده، وویل:

- دا خندا زما په هويت ملنډه وه، دا زما فوځ ته سپکاوی و.

او له دې خبرې سره سم یې لاس تیت او پر فرش پرته چاره ورپورته کړه، خو ملگرو یې ژر له لاسه چاره واخیسته، دې شاته شو، له جیبه یې مبابیل وویست، په بیره یې زنگ وواژه، پرته له سلام او کلامه یې وویل:

- ژر او همدا اوس راته د سبا ورځ د کابل ټکت راوښه!

زوی یې په دې نابره پرېکړې ټکان وخور، په ریردېدلي غږ یې وپوښتل:

- ولي څه خبره ده پلاره! خیریت خوبه وي؟

د مور یې هم سودا شوه، د زوی له لاسه یې بېواکه تیلیفون واخیست، پریښک په ژړا شوه:

- ولې، مور خو به مې نه وي مړه شوې؟ څنگه نابره...

ده ور برچ وهل، په غوسه یې وویل:

- ته بلا د کومه شوې، هېڅ بلا نه ده وهلې، تیلیفون بېرته ورکړه!

زوی بېرته غوږۍ غوږته ونيوه:

- رښتیا پلاره، څه خبره ده، ولې یو دم..؟

ده یې په خوله کې خبره ور وچه کړه، لکه فوځي قوماندان یې امر پرې وکړ:

- بس دا زما امر دی چې څو کور ته در رسېږم چې تا ټکت اخیستی وي.

اسدالله بیا له مټ څخه ونيو:

- نو څه کولی شي!؟

ده لاس پورته کړ، بېرته ځمکې ته ټیټ شو، د شرابو خالي گيلاس ته يې لاس کړ، له غوسې يې گيلاس پر ځمکه وويشت، په غوسه يې وويل:

- بېرته جگړې ته ځم، جگړه پيلوم!!!

ټول هک پک شول، ده پښه پورته او کلکه پر ځمکه ووهله، سر يې تاو راتاو کړ:

- بلې... جگړه پيلوم!!!

مديرلونگ وويل:

- له طالبانو سره ملگري کېږي؟

ده سترگې ټيغې را وويستي:

- نه، پخپله خپله جدا جبهه پرانيزم!

او له دې سره نيغ له ځايه پاڅېد، بيا يې منډه واخيسته، اسدالله او لونگ هم ورپسې شول. خو لږ لانه و تللی چې نابېره يې نور سپي مخې ته راغلل، ځای پرځای ودرېد، سترگې يې په يوه کنج کې په پروت لږگي ولگېدې، لږگي يې ور واخيست او د سپيو خواته يې ور وتوغاوه. سپي وغپېدل، له هرې خوا يې په ده يرغل راوړ، په څو شېبو کې - لکه د پارک ټولو سپيو چې پخپلو کې اتفاق کړی وي - د ده مخ او شا ونيوه، د سپيو لويه ليکه جوړه شوه، غپلو او نارو يې ټول پارک په سر واخيست. خو د جنرال انور - چې اوس هر ډول وېره له سره الوتې وه - د سپيو هېڅ پروا نه کوله، داسې په غرور روان و، لکه په کومه دره کې چې له دشمن سره په جگړه بوخت وي.

لندن - انگلستان

فبروري - ۲۰۲۲

له دې سره يې اړيکه پرې کړه، موبایل يې په جيب کې بېرته ومانډه، لار او راغی، کېناست، پاڅېد، لکه ځمکه چې پرې وچورلي. بيا يې پلترۍ ووهلې، سر يې په دواړو لاسونو کې ونيو، اندېښنو په مخه کړ، په بل زمان او مکان کې يې ځان وليد، خپلې ماضي ته لار، وطن ته ورغی. پخپلو غوږنو يې د عسکرو سلامي او د عسکري بوتانو غږونه واورېدل، هغه ورځ او هغه شېبه يې مخې ته ودرېدل چې ولسمشر يې په سينه د زړورتيا مهال ورتومبه. بيا همداسې هغه ميدان کې ودرېد چېرې چې ټوله لېوا ورته تيارسۍ ولاړه وه او ده ته يې د احترام مراتب وړاندې کول. د سرتېرو پريټ ويني چې په څه درناوی يې له مخې تېرېږي. بېرته حال ته راغی، گوري چې نه يوازې يې دلته څوک عسکر تاويل نه نيسي، بلکې په هويت يې ملنډې هم وهل کېږي، له سپي سره يې هم څوک نه برابرې، زړه يې ډک شو، خو په ډېر زور ژړا قابو کړه.

ملگري يې خورا هک پک شول، يوه بل يې ته رانه ور وکتل، ټول د جنرال پرېکړې ته گوته پر غاښ شول. مدير لونگ يې پر اوږه لاس ورکېښود:

- ليونی کېږه مه، دا څه په گډوډو سر يې؟

دی چې له غوسې ايشېده او سترگې يې شېبه په شېبه سرې کېدې، پرته له دې چې ځواب ورکړي، د نورو شرابو لته يې وکړه، خو بوتلې ټولې تشې شوې وې، اېخوا ديخوا يې سترگې واړولې، خدايزده څه يې بيا په زړه کې وگرځېدل، ناڅاپه يې منډه کړه:

- د سپي زويه، ته که نر يې ودرېږه چې سره معلومه يې کړو.

اسدالله او معين دواړو پسې منډه کړه، له مټ يې ژر راوښو. معين وويل:

- راځه، مه لېونی کېږه، هر څه چې و، تېر شول، هېر يې کړه.

جنرال چې زنگېده رازنگېده، ځان له دوی خلاص کړ، چيغه يې کړه:

- زه دا نشم هېرولی، ده زما غرور وواژه، اوس يې کله پرېږدم!!!

## جبر و اختیار از نگاه بیدل

د. نایل

هست که از درون، آدمی را به هیجان و شور و شوق و دلباختگی و حرکت وا می‌دارد.

بیدل، تعبیرهای دیگری هم مانند: "جبر طبیعت" و "حکم قضا" و "تقدیر" هم داده است که در بیت‌های بالا اشاره شد.

این که مختار فعل نیک و بد ایم  
بیدل، آیین اختیار نه بود

حضرت مولانا هم این کشش عشق که محرک اصلی اندرون آدمی است را بسیار به تفصیل بیان کرده است. در دفترسوم، ذیل داستان تمثیلی وکیل صدر جهان می‌گوید که این عشق رسیدن دو باره به بخارا است که وکیل صدر را، به جبر وا می‌دارد که به جایگاه اصلی خود برود. بخارا رسیدن برای او، به شناخت حقیقت، دانش و آگاهی و به وصال دست یافتن است در آخر به این نتیجه می‌رسد که اگر می‌کشد یا زنده می‌سازد، اختیارم به دست او است. مسکن من، شهر شاه من است و حب الوطن من هم، همانجا است:

گفت: ای یاران! روان گشتم وداع  
سوی آن صدری که میر است و مطاع  
دمبدم در سوز، بریان می شوم  
هرچه بادا باد، آن جا می روم  
گرچه دل، چون سنگ خارا می کند  
جان من، عزم بخارا می کند  
مسکن یار است و شهر شاه من  
پیش عاشق این بود حُب الوطن

حافظ هم بیت زیبایی دارد که می‌گوید:  
درعاشقی گریز نباشد ز سوز و ساز  
ایستاده ام چو شمع، مترسان ز آتشم

بیدل به حکم تقدیر، فرمانبر اطاعت  
ایستاده ایم چون شمع، تا سر زپا نشیند

"ابوالمعانی بیدل"

می‌گوید: این حکم تقدیر است و ما فرمانبر آن حکم  
ایم. و باید چون شمع تا آخر بسوزیم یعنی فناشویم "تا سر  
زپا نشستن" کنایه از سر تا پا سوختن مراد معنی است...

از بسیار سروده‌های بیدل چنین استنباط می‌شود که او  
یک عارف و فیلسوف معتقد به "جبری" بودن است. بحث  
مقوله‌های "جبر و اختیار"، بحث عمیق و جدال بر انگیزی  
است که تاکنون حل‌ناشده باقی مانده است. اما بیدل  
خود را در برابر "جبر" پُر بیچاره می‌داند.

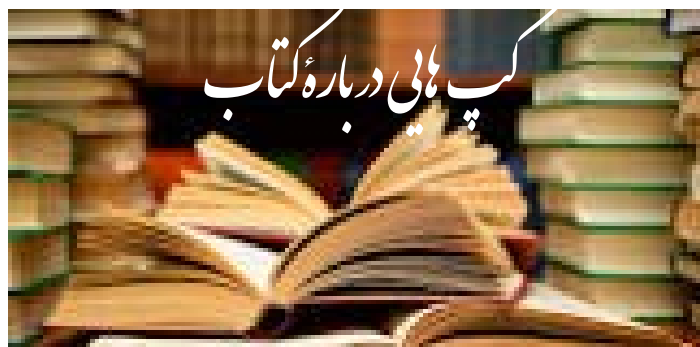
جبریان محفل تقدیر، پُر بیچاره اند  
با قضا بیدل چه سازد دست و پای لنگ و لونگ

این "جبری" بودن را بیدل یک امر مقدس می‌انگارد و  
می‌گوید که همه "اختیار" ها، یک اجباری است که آدم را  
می‌کشاند به سویی که تو نمی‌خواهی.

"تهمت حکم قضا را چاره نتوان یافتن  
اختیار از ماست چندانی که مجبوریم ما"

"بیدل"

این اجبار، "عشق" است که مقدس است زیرا که عشق،  
نیروها و محرکه‌های منفی بیرونی را نفی می‌کند و از میان  
می‌برد. این اجبار، عشق است که ترا، بی اختیار به سویی  
که عشق می‌خواهد راه بروید و سفر کنید. دیگر اجبارها از  
راه امیال و منی‌هایت داخل وجودت می‌شوند و آنرا فربه و  
نیرومند می‌سازد. اما عشق، "منی"‌ها را و امیال را لاغر و نا  
توان می‌سازد. اجبار عشق عنان اختیار را از شما می  
گیرد. عشق پنهانی را محرکی پنهانی و معشوق پنهانی هم



غلام حیدریگانه

( لندن، دلو 1401خ )

## زیر جلد در رکاب عشق چه می‌گذرد

درآمد:

آری:

«هرکه نامخت از گذشت روزگار / هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار». (رودکی)

طبیعی نمودن سرنوشت‌های نامتعارف از برازندگی‌های «در رکاب عشق» است که نویسنده آن را با انتخاب حساب‌شده‌ی شخصیت‌های مناسب میسر ساخته است. با وجود تحمل درشتی‌های زجرآور، هیچ‌یک از آنان خود را برای خودش از جای‌گاه فرد استثنایی تعریف نمی‌کند، بل هرکدام، تلاش و شکیبایی‌اش را همچون روند ضروری درک می‌نماید که از تجربه‌های شخصی و سرنوشت و آرزوهای خانوادگی‌اش به‌صورت طبیعی جاری شده است.

فضای طبیعی همراه با زبان هموار و رنگین راوی، ورود سهل مخاطب در متن حوادث و هم‌ذات‌پنداری با شخصیت‌ها را مهیا کرده و بالمآل، تعلیق‌ها را در رمان، گوارا و خواستنی نموده است. به نظر می‌رسد متنی با این صمیمیت و آسان‌یابی، ولی عمیقاً معنادار، طیفی وسیع مخاطب را با دریافت‌های رمان‌پرداز درگیر خواهد ساخت. و اما آن‌چه از همه پیشتر و بیشتر بر من مرور چندباره‌ی این رمان و تهیه‌ی این یادداشت را الزامی می‌کند، عنایت ویژه و صادقانه‌ی «در رکاب عشق» به احوال ناگفته و ناشنفته‌ی کودکان است. البته، یادداشت شتابناک

نهمین و تازه‌ترین رمان سیامک هروی «در رکاب عشق» عنوان دارد که انتشارات امیری آن را در سال 1400خ به نشر سپرده است. این رمان در گستره‌ی چندین لایه‌ی عشق و طلب دانایی، جان‌گرفته و به برومندی رسیده است: عشق به طبیعت، عشق به جنس مخالف، عشق به خودشناسی و دانایی، عشق به هم‌نوع و به ویژه به سرنوشت کودک (که عنوان کتاب نیز از همین بخش برگرفته شده) به همه سطوح شخصیت‌های این رمان رمق می‌بخشد و یأس را به امید مبدل می‌کند تا از کوه و کتل حوادث بگذرند. کنش‌گری و مثبت‌اندیشی در سامان بخشیدن به زندگی و محیط و تأمل در خودشناسی و هستی‌شناسی و همین عاطفه به کودک نیز از فوران‌های عشق در این رمان اند.

در این اقلیم، عشق و اندیشه هم‌رکابند و ستیز سنتی ذهن و حس، جای را به هم‌دلی پوینده سپرده و بوسعید و بوعلی در کنار هم نشسته اند.

عبور نویسنده از اکنون به سده‌های فرازمان را هم عشق میسر ساخته است و از سویی هم‌این رویکرد نسب را به قرون سوم و هشتم قمری می‌رساند و با آدم‌الشعرا‌ی شعر پارس‌ی دری،

من گذری در فرازوفرود این  
رمان خواهد داشت و به  
توضیح و توجیه بیشتری از  
اشاراتم در همین مقدمه  
خواهد پرداخت:

روایتی از روایت:



بامیکان کهن و بامیان  
کنونی را با نشان دادن  
وجوه پایدار تاریخ آشکار  
نماید. زیرا «در رکاب  
عشق»، «کودک‌وار در پی  
خرد بودن» را توصیه  
می‌کند و باورمند است  
«هرکس که کیش و آیینی  
داشت نامیرا می‌شود» و

نیز این رمان در صدد رسیدن به نجاتی است که در سایه‌ی عشق  
به‌علاوه‌ی آگاهی، حاصل شده باشد.

لذا، آرش به جز کندوکاو در خویشتن، به گسل‌های تاریخی  
بازمی‌گردد تا به ستون‌های عمده‌ی مدنیت مدفون شهر دست  
یابد؛ هویت دزدیده شده را از تصاریف روزگاران بازستاند و  
کاستی‌های انباشت تاریخی را جبران کند که نهایتاً هم موفق  
می‌شود تا در این سیر و سفر، رموزی از خود شناسی و  
مردم‌شناسی را دست‌یافتنی کند.

گفتنی است که نویسنده، برای رفت و بازگشت‌های مصون  
ذهنی از گذرگاه‌های لغزان میان گذشته و اکنون، از قدرت خیال  
و رؤیا، که در رمان‌نویسی امروز، مقام ارجمندی دارد، بهره‌هایی  
فراوان می‌برد. گذرهایی بر لهجه‌ی امروزین بامیان و گفتار  
بامیکان در جنب زبان معیار، شگرد دیگری است که نویسنده را  
در نمایاندن جهان‌ها و زمان‌های متفاوت در اثرش به‌خوبی یاری  
داده است.

بازیافتن و نمایاندن جهان تاراج‌شده فقط با ابزار بدیع،  
ممکن می‌شود و برای نیل به این مقصود، پیش از همه،  
نویسنده کوه تندیس‌های مشهور بامیان را در مقام ناخودآگاه  
همگانی می‌نشانند و در ژرفا و پهنای آن به دنبال حافظه‌ی  
تاریخی، بامیکان می‌گردد. بدیهی است که در این سفر  
فراواقعی، نویسنده در زمان انسانی/درونی سیر می‌کند؛ غالباً  
جزئیات دیده‌هایش را از مکان‌ها به دست می‌دهد  
تا راست‌نمایی مکان و حوادث و همذات‌پنداری مخاطب با  
شخصیت‌ها مسلم گردد.

او در امتداد این تخیل و نمادپردازی موفقیت‌آمیز از  
کوه/مکان که مظهر عینیت تاریخ می‌شود به آفرینش  
اسطوره‌های عشق و زیبایی (نظیر ماهور و مانی) و دانایی (نظیر

«در رکاب عشق» با

اول‌شخص، آرش که کنشگر محوری نیز است روایت می‌شود.  
آرش، جوانی است که چهار سال پیش، انفجار انتحاری در کابل  
حافظه‌اش را از او ربوده و او در جست‌جوی نسب خانوادگی و  
ژرفتر از آن در تکاپوی شناخت خویشتن است.

آرش که غیباً شیفته‌ی جاذبه‌های تاریخی و طبیعی بامیان  
بوده، اصلاً برای گردش‌گری وارد این شهر می‌شود، اما در  
نخستین مواجهه به «لعبتی به نام آن‌اشید» که فروشنده و مالک  
فروشگاه «نفیس‌سرای» است دل می‌بازد و شیفته‌گی‌اش به این  
سرزمین، مضاعف می‌گردد. عشق مردافگن، همراه با دغدغه‌ی  
خودشناسی، ذوق گردشگری و طبیعت‌دوستی در زودترین  
فرصت آرش را با گوشه‌های مشقت‌بار زندگی این شهر نیز مواجه  
می‌کند.

آرش که خودش را ظریفانه، کودک چهارساله معرفی می‌کند،  
شدیداً مایل است به سوادآموزی کودکان و کتاب‌رسانی به  
ده‌کوره‌های بامیان یاری رساند تا نسل آینده از سرگشتگی‌های  
موجود در امان بمانند. او صمیمانه با صابر و یارانش که در  
همین راستا فعالند، هم‌دست و هم‌سفر می‌شود و در همان  
روزهای اول درمی‌یابد که «کودک ده ساله‌ی را به پیرمرد  
شصت ساله‌ی داده اند که سه زن دیگر نیز دارد». آرش با تأمل  
بر چنین رخدادهایی، «حس می‌کند که در زیر جلد این شهر چیز  
هایی بدتری هم در جریان است». و کم‌کم در نگاه او شهر  
بامیان نیز آرش می‌شود مانند خودش که از حافظه و هویت  
تاریخی‌اش دور افتاده و سرگردان و بی‌ضابطه شده است.

آرش در مسیر دشوارگذار خویشتن‌شناسی باید بر افکار و  
احساسات و رفتار خود منتقدانه تأمل کند؛ برای تعریف هویت  
خود و هویت شهر، ویژگی‌های روانی، اجتماعی، فلسفی،  
تاریخی، فرهنگی و سیاسی را دریابد و نسبت موجود میان

ساکیا) و فرهنگی (نظیر اسپاد) و فداکاری(نظیر آرش کمانگیر) و شجاعت(نظیر پهلوان مزدا)... می‌پردازد که پر و بال این رمان می‌شوند و آن را همچون اثری چندین‌لایه و تفسیربردار که قسماً به روان‌شناسی و حتی به فلسفه‌ورزی نیز گوشه‌ی چشمی دارد به پیش می‌رانند.

بامیکان و بامیان:

آرش در بامیکان به حضور شیر، فرمانروای آن سرزمین، کشانده می‌شود؛ برکاروان‌سراها و بازارها می‌گذرد و با فضای خانواده و آزادی جوانان در اختیار همسر آشنایی به هم می‌رساند. او وصول مصون متاع‌های نفیس عالم را در شهر تماشا می‌کند و در علم‌سرای بامیکان از حضور دانش‌جویان هند و چین و مصر و ترکستان آگاه می‌شود که آمده اند و در این‌جا حساب و فلسفه و هنر و بنایی می‌آموزند.

راوی در آن جا با نوادری همچون مانی و ماهور و ساکیا و مزدا و شیر و اسپاد ... نیز مواجه می‌گردد که الهام‌بخش دانایی و عشق و هنر و آزادگی اند. او در محضر آنان به حکمت شناخت «رنج؛ منشاء رنج و گسست از رنج» هم راه می‌یابد. این آگاهی‌ها او را در تشخیص همسویی‌های تمدن دیروز و اکنون یاری می‌دهد تا هویت خود و جامعه را صورتبندی کند و به خوانش روزآمد از تاریخ نایل آید.

آرش با این مایه‌های تاریخی در بامیان، وارد هستی زنان و مردان، از بزرگ‌سال و جوان و کارمند تا کشاورز و راننده و داکتر و سرایدار و آموزگار و بازرگان و هنرمند و سپاهی... می‌شود. وی «شفقت و مروت بر کودک و هم‌نوع» را که در بامیکان دیده در صابر، زینب و همکارانشان می‌یابد و خصوصاً آموزش و پرورش کودکان را همچون قرینه‌ی مناسبی برای نمایندگی از سنت فرهنگی پارینه در نظر می‌گیرد. او زیبایی و دانایی گل‌بخت و آناشید و صادق را متناظر با دانایی و زیبایی ماهور و مانی و ساکیا و اسپاد در متن گذشته‌های شهر قرار می‌دهد.

البته، رمان که زبان چندلایه‌ی فردی و جمعی را به سخن می‌آورد و تکثر و تفاوت رامی‌نمایاند و وحدت می‌بخشد، گفتار و کردار چهره‌های پرشمار و منحطی نظیر، شیخ جواد، کربلایی مجتبی، امیرحسین، نظام‌الدین، مبارکشاه، ... را نیز آینه داری می‌کند.

روشن است که «در رکاب عشق» ادبیات را همچون ابزار معرفت، تلقی می‌کند. از این رو سمت‌الرأس حرکتش را دست‌رسی به آگاهی درنظر می‌گیرد و باهمین رویکرد، آرش و دیگر شخصیت‌های هم‌رأی، نقش «وخشور روشنایی» را به عهده گرفته اند تا با نشر فداکارانه‌ی آگاهی در بحران فعلیت‌یافته، تولید شکاف و ایجاد بحران کنند و زندگی را به تکاپو وادارند.

نویسنده که می‌داند «ره یافتن، عقل و تدبیر می‌خواهد»، نشر گسترده‌ی کتاب را همچون میراث‌دار مدارس و علم‌سراهای بامیکان، برجسته می‌سازد. در محیطی که بر کتاب و مکتب، سخت بی‌مهری می‌شود، دو عنصر، کتاب و کودک، در دامن زدن به رخدادها، عمده‌ترین دستمایه‌ی «در رکاب عشق» می‌گردند و این رمان از منظر ورود روشنگرانه در پیش‌زمینه‌های شخصیت و سرشت کودک و نوجوان افغانستان، جایگاه ویژه‌ی به خود اختصاص می‌دهد.

آغازی دیگر:

این راه درازآهنگ و پرخطر را آرش باگفتن از «دره‌ها، کوه‌ها، اسطوره‌ها و افسانه‌ها کوتاه می‌کند» و پس از طی شانزده فصل و چهارصدویست‌ونه صفحه، در واقع رمزگان اولین سطر این رمان باز می‌شود که روایت می‌کرد: «وقتی به بامیان رسیدم، پرتو خورشید به نوک سپیدارها رسیده بود و با خونین کردن پیرامونش سایه‌ها را سیاه، دراز و پر وهم می‌کرد» و مخاطب درمی‌یابد که سراسر «در رکاب عشق» تفسیر همین سطر ساده، ولی هولناک بوده است که پس از پایان رمان نیز پژواکش در ذهن مخاطب همچنان طنین می‌اندازد.

اما راوی که در این جا عملاً دو سر رشته را استادانه و هرچند با تلخ کامی، به هم آورده است، از سرنوشت بی‌فرجام شهر معشوقش دل برنمی‌دارد و با آنکه صابر مجبور به ترک بامیان شده و خودش راهی کابل است، اما مصمم شده تا رسالت روشنگرانه اش را فرونگذارد، لذا به خودش دل‌داری می‌دهد که «اگرچه صابر رفت؛ اما، ذبیح و مهدی و گروه گهواره ی او هست که مونس کودکان باشند و همین که به کابل برسم، ذبیح را پیدا می‌کنم...».

هروی با باز کردن چنین بابی، نه تنها خواننده را قادر می‌سازد که فرایند پرحادثه‌ی رمان را در ذهنش توقف ندهد، بل، خاطرنشان می‌کند که برخلاف نافرجامی سعی آرش و روشنگران بومی در توزیع کتاب و نشر سواد، تلاش‌های راوی در خودشناسی و رویکردش در آموختن از گذشت روزگار بی‌هوده نبوده است. البته، مخاطبی که می‌پذیرد، رسالت رمان نه تشخیص ساده‌ی حقیقت، بل عمدتاً، جست‌وجوی حقیقت و برانگیختن پرسش‌های کارساز در این رابطه است، نیز با نتیجه‌گیری نویسنده هم‌صدا خواهد بود.

«در رکاب عشق» رمانی است با ساختار مطلوب که زمان روایت و زمان ذهن نیز در آن در رفت و بازگشت‌های پی‌هم به گذشته و حال و آینده، به وحدت می‌رسند و سیر حوادث، آهنگ درخوری می‌یابد.

بارز بودن شگردهای نوآیین رمان‌پردازی در عناصر زبانی، زمانی و مکانی و روانشناختی و گسترش دنیای رؤیا و تخیل تا شبکه‌ی نمادسازی، این رمان هروی را از بقیه‌ی پرداخته‌هایش متمایز می‌سازد. با این همه، راوی به واقعگرایی مأنوس در شناخت جهان وفادار است؛ قصدمندی مسیر «در رکاب عشق» دچار عدم قطعیت نشده و کاملاً آن را «عاشق و بامرام» و همانند «ماهور، خدای ایستادگی و پایداری» می‌یابیم.

یک تصویر سلفی با نویسنده:

غیرطبیعی نیست اگر ذوق شخصی من، در فروعاتی با سلیقه‌ی رمان‌پرداز مجرب کشورم، یکسان نباشد؛ شاید من که بیشتر با فشردگی زبان شعر سروکار داشته‌ام، پاری از ارشادات مانی و ساکیا و یا عباراتی از توضیحات ماهور را اضافی تشخیص دهم و یا برخلاف آشنایی با شخصیت‌های چندبعدی «در رکاب عشق»، در جزئیاتی مثل خشونت گفتاری روشنگران با بامرام را نپسندم و به این پیرمرد بی‌سواد نگویم: «نه، تو یابو به زبان خوش نمی‌فهمی.» و یا هم افتادن مضحک مجتبی که «مثل بوجی بر جایش غلتید و لنگ‌هایش به هوا رفت.» را جدی تلقی نکنم؛ اما، آن قدر ساده‌انگار نیستم که فقط و فقط پسند خودم را همچون سنجی ذوق سلیم، تلقی کنم و بس. و این را هم در

مد نظر دارم که شاید بیشترین مخاطبان نویسنده در وطنم، با روایت گسترده تر سخنان قهرمانان، آسانتر همدلی برقرار کنند تا با روایت فشرده‌ی سخنانشان.

بالاخره، دورازانصاف خواهد بود اگر درنگی، هرچند فهرست‌وار بر زبان و بیان «در رکاب عشق»، نداشته باشم، زیرا جان‌دارانگاری‌ها، تشبیه‌ها، تداعی‌ها، استعارات، تعبیرات سوررئالیستی، ملموس‌نگاری‌ها، گزین‌گویی‌ها، آوردن ضرب‌المثل‌ها... امتیاز ستودنی است که این رمان با فراوانی از آن برخوردار شده است. لذا، ترجیح می‌دهم یادداشت‌م را را نیز با آوردن نمونه‌هایی از همین فرازها به پایان ببرم:

"کوه به خنجر سیاه پرنقشی می ماند که در دل شهر فرورفته باشد".

"از کوه دردی تیغ می‌کشید و بر تالاق سرم می‌نشست".

"عزرائیل دست ماتکین را گرفت و به پای مرگ آورد".

"سر ماتکین چنان برق آسا از تنش جدا شد که فقط نگاه پرخشمی از مزدا در چشمانش باقی ماند".

"من از بامیان خواهم رفت. اما باور کن مثل آن تندیس‌ها فروخواهم ریخت".

"ضحاک... این را گفت و باز فهقه خندید. او خندید و مارهایش هم خندیدند".

"ماهور شهید زنده و جنبانی بود".

"او چندبار تن موزون و مرمین خود را به آشپزخانه برد و آورد".

"توکلخی نداری که کلاغی بر آن بنشیند".

"کرم از خود درخت است".

"همین که عاشق آنا شدیم، پس هستم".

(پایان)

"همه گفتاوردها از متن "در رکاب عشق" است.



## نوروزنامه بلخ

برف آب شد به قله، زمستان بهار شد  
قندیل ها، که یخ زده بود، آبشار شد

پامیر عقده های دلش در گسستن است  
آن عقده ها که باز شده چشمه سار شد

"جامی" به دست، شهر هرات آمده به بلخ  
هنگامه های میله سرخ مزار شد

میل شمال کرده "شمامه" ز بامیان  
صوری دمیده، "غلغله" ها در تخار شد

بتخانه های تازه فرخار، محشرند  
قامت کشیده شعله، دلم لاله زار شد

تهمینه گل زده است به گیسو بهار را  
رستم به جست و جوی سمنگان سوار شد

بادام های کوهی "نیلی" جوانه زد  
کم کم شبیه چشم قشنگ نگار شد

گل های سرخ پیرهن یار جان گرفت  
باغی پر از انار شد و قندهار شد

چون دختری ز شهر بدخشان رسید سبز  
لبخند زد بهار و غزل شاهکار شد

نوروز جرعه ای است جهان را ز جام بلخ

قنبر علی تابش

جامی که "جم" گرفت و جهان شهریار شد

زرتشت شاد از این که خدا داده پاسخش  
امروز این تماس به او برقرار شد

آمد فرشته ای که اوستا به دست بود  
بسیار شد فرشته... هزاران هزار شد

خورشید راه خانه زرتشت را گرفت  
شب از ستاره پنجره ها "بیر و بار" شد

نوروز روز جشن حضور فرشته ها است  
روز که وحی آمد و بلخ عهده دار شد

پندار کرد نیک و کردار نیز نیک  
گفتار هم به سبک اوستا عیار شد

خورشید را گرفت به دست و بلند کرد  
آن قدر تا که خط جهان زرنگار شد

یک روز یک فرشته لب برکه ای نشست  
بالش برای ما سند اقتدار شد

رقصید جبرئیل که مولا شده علی  
در خاک هم خلافت او اختیار شد

اشراق و کشف، شعر و شهود و مکاشفه  
در دسترس چو دانه سرخ انار شد

تا ساقه کاشت غنچه ادهم شکفت از آن  
حاتم شد و شقیق و خداوندگار شد

این شعله مولوی است خداوندگار بلخ

اشراق تا رسید به او انفجار شد

خورشید زد به ماه، خودش را تباه کرد

دیوان شمس باعث این انتحار شد

نی را گرفت بر لب و خود را چنان نواخت

ترسید جبرئیل که انسان چه کار شد؟!

سروی که کاشت، سبز به شکل شهید رست

سیبش ابوشکور و ابوزید، بار شد

بنیان گذار مکتب بلخ است در جهان

تاریخ را به سبک نو آموزگار شد

در کوچه ها چقدر دقیقی و رابعه

وطواط، ابوالمؤید بلخی قطار شد

این گونه بود بلخ که امّ البلاد گشت

این گونه بود بلخ که نقش حجار شد

نوروز فصل جوشش شعر و شکوه خاک

از بلخ چار سوی جهان رهسپار شد

در غزنه رفت، شکل سنایی بهار داد

شهر هرات خواجه یار و دیار شد

شیراز رفت حافظ و سعدی پدید گشت

تبریز رفت، شمس از او یادگار شد

در بحر هند موج غزل آفرید، ناب

بیدل به موج زد، که برآمد، بحار شد

کاشان نشست بر لب جوی و ترانه خواند

سهراب شد، به سادگی خود دچار شد

این هفت میوه بود که از بلخ چیده ام

ابعاد این بهار کمک آشکار شد

جامم هزار ساله شده، جرعه ای بریز

شاید، اگر نه جم، بتوان "نوبهار" شد

یا نوبهار نه، به دل شمس خانه کرد

چرخ زد و به دامن او رستگار شد

گفتند مان بهار ز یک گل نمی شود

اما بین چگونه ز یک گل بهار شد:

در دشت های بلخ فقط یک "شهید" بود

یک گل، که بال بال زد و بی شمار شد

نوروز این غزال همیشه گریز پا

تا در غزل دوید چه آسان آشکار شد

آسان بلند گشت ز جا بیرق سخی

شاید بهار در وطنم ماندگار شد!

1 دلو 1389

\*\*\*

علی محمد زهما از شیر تو آری همگان باده پرست است.

اپریل 1986، ویانا، اتریش

طفل و دامن مادر

\*\*\*

لندی به زبان پارسی

گزینش و ترجمه از عبدالله شادان

یار می په گلو کې بیده دی  
د سپینی خولې شبنم به زه پرې اورومه  
یار من بر بستری از گل فرورفته به خواب  
شبنمی از بوسه های خویش می بارم بر او

خدایه ما گل د بیابان کړې  
چې د خپل یار په غیر پانی پانی شمه  
گل د شتم بکن پروردگارا!  
که تا پر پر شوم در سینۀ یار

گلابه دا قدر دی بس دی  
چې جینکی دی په اوربل کې گرزوینه  
بس بود قدرت همین قدر ای گلاب  
این که بر بالای کاکل می برنندت دختران  
که می سرې شونډی در په یاد شوې  
کل د غاټول په لاس کې ونیسه مینه  
اگر لب های سرخم یادت آمد  
گل لاله به دستت گیر یارا!

\*\*\*

من طفلم،  
من طفل کهنسال،  
در دامن مادر،  
یک مادر آزرده پر و بال؛  
این بال ترا، مادر!  
مادر کی شکسته؟  
اندر دل من داغ نهاده،  
در کنج دلم یک غم مرموز نشسته.  
چشمان غم آلود تو، مادر  
در گوشۀ آن، اشک یکی لؤلؤی لالا  
ترسم که اندوه ز من جان بستاند  
اطفال تو از مهر تو سرمست و توانا  
آغوش تو، مادر!  
آرامشگه جان و دو جهانست  
یک نشنۀ که خمار نداند  
خود تحفۀ یکتا زمانست.  
از یک خم ابروی تو، مادر!  
آموختم آداب و هنر را،  
ایما و اشارات سخن را،  
نجوای دل مرغ سحر را.  
تصویر تو، مادر!  
بر لوح دلم نقش الست است،  
از عاطفه ات زهره به رقص است،

# زن

هر قدر هم که بزرگ شود  
همسر شود... مادر شود... مادر بزرگ شود  
درویش هموز هم کوچک است و چشم انتظار  
انتظار میکند برای بوسیده شدن، محبت دیدن  
دستی میخواهد برای نوازش، چشمی میخواهد برای ستایش  
مهم نیست چند ساله شدی  
زن که باشی دنیایت همیشه صورتی است...



# MAHABAT

March 2023

To Mercy, pity, peace and love all pray

A Periodically Issue



Herat- Qala Ikhtyaruddin

شهرات- قلعه اخیارالدین